

عمل به پیری آسمان و زمین گناهان تونه بخشند فردای قیامت
چنگل تو و دامن من دریم شفیقه ام که غله و اقمشه و اسباب چنان
ارژن کرده که سرسوزنی بران زیادت تصور ندارد و درین مهم هم
که مذاجع عام بنی آدم تعلق دارد و پادشاهان اسلام بسنگان و سی
گان سال چند کرده اند و در شده اند ایشان را میسر نشده است
پادشاه اسلام را چگونه میسر شده است سویم شفیقه ام که جماع مسکرات
را پادشاه بر انداخته است و فسق و فجور در کام فاسقان و ناجوان
از زهر تلخ تر شده است سیخ سیخ و بیخ بیخ آبی پادشاه ترا که ایندهنی
میسر شده است و چهارم شفیقه ام که بازرگان اهل السوق را که
اهل اللغت اند در سوراخ همیش در آورده و تعمیه و تلجیه و دزدغ از
بازاریان کلید برداشته ایندهنی هم اندک مشهوری که آنچه ترا در
کار بازاریان میسر شده است از گاه ام هیچ پادشاه را میسر نشده
است ای پادشاه مبارکت باد که بدین چهار عمل در میان انبیا
جای نعمت آنچه از توشنیده ام بدان راز خدا پسندد و نه انبیا و نه
اولیا و نه هیچ موحدی است که قضای ممالک که ازک ترین
اشغال دین است و نزدیک مگر کسی که دنیا را دشمن داد بسمین
ملقانی بچه که از جد و پدر جزریا چیزی دیگر نخورده است داد
و در باب هیچ قضای احتیاط دین او نمیکنی و احکام شرع بحرصان
و طماعان و عاشقان دنیا میدهی ان الله یترس که خمار این گنده فردای
قیامت طاقت نخواهی آورد دویم شفیقه ام که در شهر تو احادیث
مصطفی ترک می آرند و عمل بروایسته دانشمندان میکنند و ندیدم
که در آن شهر که باوجود حدیث عمل بروایت کنند آن شهر چگونه

خشمنا نشود و بلاهایی آسمان در آن شهر نبارد و سیویم شنیده ام که در شهر تو دانشمندان بدبخت سیاه روی کتابها و فتاواهایی شفاعت در مسجدها پیش نهاده نشسته اند و چپقل می مژدند و بتذویل و تزویر و حیلتهایی گوناگون حق مسلمانان باطل میکنند و منعی و ممانعی علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می شوند و اما همچنین هم شنیده ام که این دو چیز اخر به سبب ماضی می شرم بیدار است که مغرب نیست بسمع تو نمی رسد و ا! بادشاه اینچنین مبارزه دارند این محمد روا ندارد و از آن محدث این کتاب و این رساله جو بهاء الدین دبیر رسیده بهاء الدین دبیر کافر نعمت کتاب پیش سلطان علاء الدین رسانید رساله را نرسانید و از طرف قاضی حمید ملتانی پنهان داشت و منکره مولفم از صلت قیرابیگ شنیده ام که سلطان از سعد مطلق شنید که اینچنین رساله رسیده است آن رساله را طلبید و از آنچه بهاء الدین در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و پسر را از میدان دور کزد و از آنکه مولدای شمس الدین ترک محروم بازگشته سلطان موسوس خورد و بعد از آنکه سلطان علاء الدین از رفته بدور در دهلی آمد و با خلق زلفی و بد خوئی در میدان آورد و در مصافحه و مبارزه بکشان و چاندگی بدان بگذشت که آنچنان را زحمتی حادث شد و در آوردن شهر مدین راه در مدنی نخل کرد و در شهر نو ملک اعز الدین بوورخان وزیر شد و خراج شهر نو بر حکم خراج جوانی شهر بمصاحبت و وفاء بسوه بستد سلطان علاء الدین از شهر بانز اشکر کشید و در چیتور دفت چیتور را محصر کرد و زود تر آن حصار را بکشان و از آنجا باز در شهر آمد و هم در آمدن سلطان تشویش متعل خواست

و مغل در مارر المنهر شنیدند که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاری دور دست رفته است و در گرفتن آن حصار در پیچیدگی و دهلی خالیست طرفی دوازده تن سوار بر مرکب و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلی رسیدند هم دین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین چون با داد ملک حضرت رسالت جهجو مقطع کوه برادر زاده نصرخان با تمامی امراء هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارتکل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارتکل رسیدند بارانها از آسمان منزل گشته و بشکال مزاحم شد لشکر هندوستان را کاری در ارتکل بر نیامد و در اولین زمستان لشکر کشنه و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم در آن سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکر یکی برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیری استعدادها بیای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم شده و استعداد حشم مرتب نگذشته که تشریفش مغل خواست و طوعی معاون باسی چون هزار سوار گویز گیر در آمد و در گذارهای آب چون نزول کرد و راه آمد و شد خلاق شهر را به بسمت و در آن سال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسید و انقدر فرصت نداشت که لشکر دهلی را با سیب و سلجه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بیای داده بود و ملک فخر الدین چون دادی با لشکر هندوستان گشته و بی استعداد گشته و از ارتکل باز در اطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که راهها گرفته بودند و اشکر گاه ساخته از لشکر هندوستان سوار پیاده

نتوانست که در شهر رسند و در ملتان و سامانه و دیوبند پور چنان
 لشکری با قوت و شوکت نبود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در
 لشکر سلطان در سیرمی پیوندند و لشکر هندوستان را طالب شد تا
 از مزاحمت مغل در کول و در برن مانند در مغل تمامی گذرها
 چون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندک سواری که در شهر
 داشت از شهر بیرون آمد و در سیرمی لشکر گاه کرد و از غایبه مغل
 و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گره لشکر خود خندق
 کارانید و برگرد خندق از تخت‌های درهای خانهای مردمان حصار
 چوبی بینداید و راه در آمد مغلان را در لشکر گاه خود مسدود کرد
 و در محافظت و حرمت دیاس داشتن و بیدار بودن و در هر آنکی
 مستحضر در آمد مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد
 و اتفاق مبارزه و مقاتله بزرگ را در باقی نهد و در هر فوجی و
 الفکی بفرجگان پیل برگستوانها کرده ایستادند و از جمعیت پداده
 پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در
 می آمد و می خواست که یکایک در لشکر سلطان در ایستد و لشکر
 را بگیرند و آنچه از غلبه مغل و تشویش مغل که دردهای آن سال
 مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری آنچه مشاهده نشده بود
 که اگر یکماه دیگر طرعی در گزاره چون بماندی بیم آن بودی که در
 دهلی نفرخواستی و از دست رفتی و در چنان تشویش و در
 باندانی که اب و گاه و همین از بیرون آوردن بر خلق دشوار شده و راه
 در آمد کارزندان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مسئولی
 گشته و سوار مغل تا چوتره سبحانی و موروی و هدهی و بر سر حوض

سلطان میرسید و در مواضع مذکور فزون می آمدند و شراب ها می خوردند و غله را مهاباب از تبارهای ساطانی بفرخ ارزان میفروختند و غله را چندان شکنجه نمود و در سه کرت سوار بزرگ طوفین را محاربه و مقاتله شد و هیچ طرفی را غنجه نبود و از فضل خدای طرفی بهیچ هبیلی نتوانست که در لشکر سلطان بمکابوه در آید و لشکر را برگرداند و از دهنی مسکینان بعد در ماه طرفی ملعون با لشکر باز گشت و غنجه مت کرد و اواره بطرف ولایت خود رفت و آن کورت که لشکر اسلام را از شکر مغل اکفتی فرسید و شهر دهللی که سلامت ماند دانیان را از عجاایب روزگار نموده که مغل بمی بسیار تا گرفتند در اول وقت در آمده بود و راه های در آمد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر بادشاه بی استعدادان مانده و لشکر دیگر فرسیده و مغل چیره و غالب نشده و بعد گذشتن حادثه در آمد طرفی که حادثه بزرگ روی نموده بود سلطان علاء الدین از خواب نفیست بیدار شد و ترک لشکر کشی و حصار گیری داده و در سپهری کوشک بنا کرد و هم در سپهری ساکن شد و سپهری را دار الملک ساخت و آبادان معمور گردانید و حصار دهللی را عمارت فرمود و فرسان آن تا در راه در آمد مغل حصارهای کهنه گشته را از سر عمارت گفتند و آنجا که حصاری در بایست بود حصار جدید بنا کردند و در حصارها ست در آمد مغل کوتوالان معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجذیق و عراده بسیار سازند و مفرزین هذرمذک را چاکر گیرند و اسبچه از هر بابست موجود دارند و ادبانهایی فئه و گاه بر طریق تخییره در بندان گرد آرند و در سامانه و دیو بالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد دارند

و اقطاعات در آمد دولت مغل را با اهرام تجربه یافته و رایان بخته
 و سران لشکر ناموران دولت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد
 آنکه در آمد مغل را با استعدادها تدبیری ساخت از برای دفع مغل
 و قمع مغل با رای زنان خود در روزها و شبها بحث میکرد و رای
 میداد و در اندیشه دفع مغل مبالغت می نمود تا بعد بحث کردن بسیار
 نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر
 بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست
 و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردند و جز این تدبیر
 از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگری مواب نمی نماید سلطان علاء الدین
 با رای زنان خود که هر یکی از آن بزرگان بی نظیر و معتقدی بودند رای زد
 و مشورت کردند که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه
 که مستعد و مرتب گردند ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال آنچه
 اول تعیین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را
 قرار مواجب بسیار بومایم و خواهیم که هر سال بر حکم آن قرار زرهای
 نقد داده داریم با آنکه خزانه های بسیار داریم نیز پنج شش ماه
 چیزی در خزانه نماند و بی خزانه ملکداری کردن ممکن نشود
 پس من میخواهم که لشکر بسیار گردانند و نیک اسپه و چیده تیر
 انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و درست می و
 چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و در اسپ
 و استعداد بر اندازه آن ازو مرتب طلبیم و یک اسپه و استعداد بر
 اندازه یک اسپ ازو طلبیم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه
 که از برای بهیاری حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود رای زنان اصف او صاف که در درگاه سلطان علاء الدین بودند فکر هائی صافی را در کار آوردند و بعد اندیشه بسیار با اتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرض داشت کردند که چنانکه در بسیاری حشم و استقامت حشم بمواجب اندک در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جایگزین شده هرگز میسر نشود تا نصب و اسلحه و سایر استعداد و حشم و نفقه حشم و زن و بچه حشم در غایت ارزانی ننهد و بهای آب نگیرد اگر ارزانی اسباب معاش فوق العوق بادشاه را دست دهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته است حشم بمواجب اندک بسیار شود و مستقیم گردد و مستقیم ماند و از بسیاری حشم تعلق معنی نکلی دفع شود سلطان علاء الدین با رای زنان وزیران تجارب دیده و گرم و سوز روزگار چشیده مشورت کرد که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی آنکه قلبی و سیاسی فرمونی و قهاری در میان ارباب و سیاستها بیدریغ را در کار داریم در غایت ارزان و رایگان شود وزراء و رای زنان سلطان علاء الدین عرض داشت کردند که تا در کار ارزانی غله ضابطههایی متین نه بندند و میزانیهای مستقیم پیدا نیاورند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و اول در کار ارزانی غله که نفع آن عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت آن ضابطه غله ارزان شد و عدلها ارزان ماند و آن ضابطهها ایضاست و ضابطه اول تعیین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دوم گرد آوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سوم نصب کردن شحنة و مستعدان در منده با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله کاروانیان بلاد ممالک را دغدگی کنند و رعیت شحنة مندائی سازند

و ضابطه پنجم خراج میان دو آب و ولایت صد گروهی بر نهجی کنند که رعایا نتوانند که در من غله ذخیره کنند و چنان بشدت نطلبند که رعیت غله بر سر کشت بدست کاروایان بفروشند - و ضابطه ششم خط کشیدن از کار کزان دولت تا غله هم بر سر کشت کاروایان را بدهانند - و ضابطه هفتم ارزانی غله انبست که بریدی معتبر در مده نصب شود و ششده و برید کیفیت مده در وقت پیش تخت برسانند - و ضابطه هشتم ارزانی غله انبست که ایام امساک باران یکدانه غله بی حاجت انبریده را از مده خریدن ندهند و از استقامت هشت ضابطه مذکور نرخیکه از پیش تخت تالی تعیین گردید در نزول باران و امساک باران یک دانگه از آن نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعیین نرخ برین جمله بوده است * حفظه در منی هفت نیم چیتل * جو در منی چهار چیتل * شالی در منی پنج چیتل * ماش در منی پنج چیتل * نخود در منی پنج چیتل * موته در منی سه چیتل * رسالها نرخ مذکور مستقیم ماند و تا آنکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در مده از عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله ملک قبول انجمنی که ملک دانا و کار دان و مقرب بود ششده مده شد و ششده مده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیاده بسیار با قوت رشوکت گردانیدند و نایبی دانا و کار دان همه از باران او ز پیش تخت تعیین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در مده نصب کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد آوردن غلهها بسیار در انبارهای ملطای است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبهات خالصه میدان دراب بدله خراج عین غله ستانند و آن غله‌ها
 را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرسان شد تا در شهر نو
 ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله ستانند و همه در جهابین
 و قصبهات جهابین انبارها کنند غله‌ها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
 نمایند و ازینجهت چندان غله‌های سلطانی در دهلی رسید که هیچ
 محلی نبود که دو سه خانه به غله سلطانی پر نگردد بودند و چون
 امسال باران شدی و با کاروانیان بسببی در رسانیدن غله در منده
 تقصیر گونندی از انبارهای سلطانی غله در منده می آوردند و به نرخ
 سلطانی میفروختند و با آنرا احتیاج بخاکی میدادند و در شهر نو
 از انبارهای سلطانی غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین در ضابطه
 غله در منده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا نمیدرفت.
 چهارم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
 بدانکه قبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد که جمیع
 کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را
 طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان
 داد تا مقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده
 حاضر دارد و تا ایشان یگ وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
 ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشی را اجباب خود را نیاورند و در
 دیههای گزاره چون ماکن نکنند و شحنه ضابطه بر سر ایشان وزن و
 بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب نشود و کاروانیان مضبوط
 او نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
 ضابطه مذکور چندان غله در منده رسیدن گرفت که به غله‌های سلطانی

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا زمیرفت: پنجم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و منع احتکار در عهد اعلی چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف نبود اگران و ده داران و بقایان و غیر ایشان کسی را ممکن نبوده که بک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا ذیم من غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفروشد و اگر غله محاکم معلوم شدی غله سلطانی شدی و محاکم را مصادره میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میدان درآب در دیوان اعلی خط می ستدند که هیچ انبرده را در ولایت خود احتکار کردن را ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میدان درآب معلوم شود نایب و متصرف مجرم گردند و جواب پدش تحت ایشان گویند و از واسطه استقامت منع احتکار در منقده از نرخ سلطانی در نزول باران و امسال باران دانگی و درمی زیادت نشد و ششم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود به مضمون آنکه کاروانیان را غله از رعایا هم بزرگشت بقیامت بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شخصگان و متصرفان ولایت میان درآب که به شهر نزدیک است خط ستانند تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله از کشت در خانها آوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر هر کشت بذوخ اوزان غله بدست کاروانیان بفروشدند و به استقامت ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غله در منقده ندری نمانده بود و متواتر غله در منقده میرسید و از برای منفعت خود دهقانان

انقدر که ممکن میشد غله‌های خود را هم از کشت در مَنده می آوردند و به نرخ منطانی میفروختند. و هفتم ضابطه برای ارزانی غله بر رسیدن خبر نرخ مَنده و استقامت مصالح مَنده بوده است و سلطان علاء الدین را هر روز خبر نرخ مَنده و استقامت مصالح مَنده از سه جا روشن میشد اول تذکره نرخ و چگونگی کار مَنده ششده مَنده رسانیدنی و بعد برید مَنده کیفیت رسانیدنی و بعد برید مَنده آنکه در مَنده نصب بودند رسانیدنی و اگر در میدان کیفیت برید و در مَنده و کاغذ ششده مَنده تفاوتی بودی ششده مَنده سزای خود دیدنی آنچه دیدنی در ازین جهت که عماله مَنده را مستحق بود که خبر عجز و بجز مَنده از سه جا بعاطان میبرد مجال نبودنی که از احکام مَنده سر سوزنی ته و بالا شدنی و جمله دانایان عصر عالی در استقامت نرخ مَنده حیران و متحیر گشتندنی که در نزل باران و فراخی فصل اگر نرخ مَنده برقرار میماند در آن استوار چندان عجیبی نبوده است اما اعجاب عجایب روزگارها در عصر عالی مشاهده شده است که در سالهای که امساک باران شدنی و در امساک باران فقط لازم بود در دهایی فقط نیفتادنی و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نه در غله سلطانی و نه در غله کارزانی ممکن نگشت و این معنی از اعجاب عجایب روزگارها بوده است و بجز از پادشاهی دیگرها میسر نشده و اگر در ایام امساک باران بکدر کورت ششده مَنده از برای آنکه نیم چیتل بر نرخ غله زیادت شود مرضه داشت کرد و بعثت یگان چوبه خورد و در ایام امساک باران باندازه جمعیت هر محالنی که روزیده را بمن کند بموازنه آن بقالان هر محال را غله هر روزه از مَنده تسلیم

شدی و نیمگان من عام خریداران منده را دادندی و هم چنین جمعیت
اکبر و معارف را که دهی و زمینی نبودی غله از منده میدادندی
و اگر در امعاک باران از هجوم خلق کسی از مسکینان و ضعیفا
زیر پای امیدی و موازنه در آمد خلق درون منده محافظت نشدی
بالقطع دور بسطان رسیدی شجند منده سزای خویش دیدی و از
برای استقامت ارزانی قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن
متور و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا آوردند و از استقامت پنج ضابطه
مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت
زیادت نشد و خلق را بدان رسید و آن پنج ضابطه از برای ارزانی
قماش این است - سرای عدل - تعین نرخها - تذکره امامی سوداگران
بلاد ممالک - دادن مایها از خزانه بمقتضیان معروف مائدار و سرای
عدل بعهده ایشان کردن - پروانه رئیس در تعایس کالاها که بابت
بزرگان و مهتران بود - بعد آنکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت
تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود و یک
چینل و پادانگ از نرخ سلطانی زیادت نمیشد - اول ضابطه از برای
استقامت ارزانی قماش تعین سرای عدل بوده است و سرای
درون دروازه بدان بر سمت کوشک سبز که حالها معطل مانده بود آن
محرار را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر
قماش که از سال سلطنتی و یا سوداگران شهر و اطراف که دو شهر
ارند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاری فرود نیارند و در سرای
عدل فرود آرند و نرخ سلطانی میفروشند و اگر کسی قماش در
خانه و یا بازاری فرود آرند یا از نرخ سلطانی بکس چینل زیادت فرود

قماش او سلطانی شود و صاحب قماش در مصادره و مکابره آنکه
 و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و جزر در ده هزار تنکه
 را قماش فرد نمایدندی مگر در سرای عدل - و ضابطه دوم از برای
 امتیاضت ارزانی قماش تعیین نرخ بعضی از قماش ابریشمی برین
 جمله بوده است • خرد هلی شانزده تنکه • خرد کونله شش تنکه •
 مشروح شعری مهین ده تنکه • برده مهین با قول لعل شش چیتل •
 برد کمینه سینم چیتل • استر لعل ناگوری بمست چهار چیتل •
 کمتر کمینه درازده چیتل • شیرین بافت مهین پنج تنکه • شیرین
 بافت میانه سه تنکه • شیرین بافت کمینه در تنکه • سلاختی مهین
 شش تنکه • سلاختی میانه چهار تنکه • سلاختی کمینه در تنکه • کرباس
 بزرگ بمست گز بیک تنکه • کرباس کمینه چهل گز بیک تنکه •
 چادر ده چیتل • نبات یک سیر در نیم چیتل • شکر نوی یک سیر یک
 نیم چیتل • شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل • روغن - توریک نیم سیر
 بیک چیتل • روغن کلجک هر سیر بیک چیتل • نمک دید در یک
 من پنج چیتل • و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه براین اقمشه که
 نرخ آن معین نوشته ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از باصداق تا
 وقت نوبت نماز پیشین باز میداشتنند و به نرخ مذکور حاجتمندان
 اقمشه می یافتند و کسی می غرض باز نمی گشت - ضابطه سوم از
 برای امتیاضت ارزانی قماش اسمعی حوداگران شهر و حوداگران
 اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین
 زمان داد تا اسمعی حوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سونگران
 اطراف ممالک از مسلمان و هندوز در دفتر دیوان ریاست ثبت

کنند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان
 سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط مقدون چنانچه پیوسته
 قماش در شهر دو آورده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای
 عدل برسانند و بفرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطه مذکور
 احتیاج باقیمشده سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشه از
 اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می آوردند و آن اقمشه روزها
 بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد. ضابطه چهارم از
 برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانه بملتانیان بود تا
 اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارند و بفرخ سلطانی در سرای عدل
 بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بیست تک تفکه
 بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهده دار سرای عدل ساختند
 و ملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارند و بفرخ
 سلطانی در سرای عدل بفروشند در آنکه اقمشه سوداگران نرسد و این
 ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت. ضابطه پنجم از
 برای استقامت ارزانی اقمشه پروانه رئیس در نفیس اقمشه کالاهای
 مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های
 مهین چنانچه تصبیح و تبریزی و جامه های زربفت و زرنگار و
 خزهای دهلی و کمنجاب و شش تومی و حریری و چینی و بهیرم
 و دیوگیری و مثل و مانند جامه های که بابت عوام الپاس نباشد
 تا رئیس پروانه ندهد و کاندی بایشان خود نفوسند از سرای عدل
 ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس بگذرا مشاهده روزگار
 امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادی و هر کرا دانستی که از

سوداگر نیستند و بطمع آنکه جامه از سرمای عدل به بهای اندک بیرون
 آرند و بدست دیگران که در اطراف برند و یکی به چهار و پنج از
 بهای سرمای عدل بفروشند پروانه نمیدادند و پروانه در جامهای نفیس
 بسبب آن مشروط گردیدند که چه سوداگران شهر و چه موهانگران
 اطراف کوشش ها میکردند که جامهای نفیس و مهین و غریب که
 انچنان در اطراف یافت نمیشد به بهای نرخ سلطانی از سرمای عدل
 بیرون می آوردند و در اطراف می بردند و بهای گران میفروختند
 و از استقامت پنج ضابطه مذکور اقمشه در دهلی ارزان شد و سالها
 ارزان ماند و مردمان سال خورده را مشاهده ارزانی های هر چیزی
 در عصر علانی حیرت بار می آورد و مردمان دانا در آن عهد میگفتند که
 سلطان علاء الدین را ارزانیهای نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
 چیز دست داده است یکی از سخنی فرمان که اصلا از فرمان او
 رجوع نیست و دوم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طالب
 محتاج شده غله و قمشه بخرید سلطانی میفروشند و سوم از بی زری
 خلاق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتریدانگی و دانگ
 کو و چهارم از کار فرمایان کوتاه دست و درشت مزاج که نه رشوت
 می میدادند و نه روی کسی نگاه میداشتند و از برای استقامت ارزانی
 امپ و برده و ستور چهار ضابطه پیدا آوردند و در مدت نزدیک
 مستقیم گردانیدند چهار ضابطه مذکور این است - تعیین جنس و قیمت
 موازنه آن - ممنوع خریدار سوداگر و کیسه دار - و تعریک و تشدید دلالان -
 و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هر چند گهی پیش تخت -
 و با عبال چهار ضابطه مذکور هر یک دو سال در امپ و برده و ستور

ارزانی پیدا آمد که ایشان بعد عصر علامی معانده نگشتند. ضابطه اول در تعیین جنس موازنه و قیمت اسپا بر این جمله بوده است اسپا که بدام حشم در دیوان بگذرند سه جنس کردند و به تعیین قیمت دلان را نمودند قیمت جنس اول از ده تنگه تا صد و بیست تنگه قیمت جنس دوم از هشتاد تنگه تا نود تنگه قیمت جنس سوم از شصت و پنج تنگه تا هشتاد تنگه و آنچه در دیوان نگذرد و آنرا دشو میخواندند از ده تنگه تا بیست و پنج تنگه. و ضابطه دوم از برای استقامت ارزانی اسپا منع سوداگر و کینه دار است که در بازار ایشان نخرند و کسی را نه انگیزند که بخرد و ایشان را بدهد و سلطان علاء الدین در استقامت ضابطه مذکور که سر جمله ارزانی اسپا است فرمان داد که هیچ سوداگر اسپا را گرد گشتن بازار اسپا ندهند و درین ضابطه چندان مخالفت نمودند که هیچ سوداگر اسپا را گرد بازار گشتن نمیدادند و چندین سوداگر اسپا که سالها منفعت ایشان و معیشت ایشان از سودای اسپا بود و با مهتران دلان بازار بازار بودندی مصادره شدند و بر او تانند و ایشان را با مهتران دلان در قلعه های اوردست جا کردند و از استقامت ضابطه منع سوداگر فرج اسپا ارزانی گرفتند. و ضابطه سوم در استقامت ارزانی اسپا تشدید و تعریک مهتران دلان اسپا که این قوه طایفه سر از مقامی و بی مالک بودند بر ایشان تشدید و تعریک بسیار کردند و بعضی را از شهر بیرون کردند تا قیمت اسپا ارزانی گرفتند که مهتران و دلان اسپا که در معنی حاکمان بازار اند تا ایشان بشدت و تعزیر راست نه ایستند ترک رشوتها که از طرفین می ستانند نگذرند و اعانت خریدند و

فروشنده تریک ندهند قیمت اسب لوزان نشود و راست لوزان دلالان
بی شرم لهواریها دارند و ایشان راست نه ایستند مگر از خوف دوشمنی
مزایج علاء الدین که امکان کم و بالا کردن و دروغ بر یافتن ایشان را
نمانده بود - و ضابطه چهار در استقامت ارزانی اسب نفحص جنس
و قیمت اسب در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهارروزه روزی
و دو موهی هر سه جنس اسب را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدنی
و هم نفحص و تدبیر جنس کردنی و هم باز پرس قیمت فرمودی که
اگر از میزان او در تعیین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و
جزای مهتران شدی و آنچه آن شدی که آفتاب دیگران شدی و ازین
تربس که با عهده پیش تخت طلب نموده شد مهتران دلالان را
ممکن نبودنی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندندی و یا از
خرنده و فروشنده چیزی بستانند کم و بیش کنند و از میزان پیش
تخت بگذارند و استقامت ضوابط ارزانی برده و سفوردهمین جمله که
ارزانی اسب نوشته ام بوده است و مجال بدیده است که سویاگر و کینه
دار گرد بازار گردد و یا بغوی موی برده دیدن باید و میزان بهای
کذبیک کاری از پنج تنگه دوازده تنگه کرده بودند و قیمت کذبیک
گذاری از بست تا سی و چهار تنگه تعیین شده بود و صد و
دویست تنگه کم برده را بها شدی و اگر برده که درین ایام آنچه آن برده
هزار و دو هزار تنگه پیدا بود در بازار پیدا شدی آن را از خوف در
خریدن که توانستی و غلام سپه نمود خوبتر از دست تنگه تا سی تنگه
قیمت بود و غلامان کار کرده را ده تنگه تا پانزده تنگه و غلام بیگان نوکاری
را هفتاد شادگان ندهند قیمت شده بود و هر چند گاهی بر مهتران

دلائل میگذشتی که عمر بر ایشان منقص می شدی و مرگ را بازر می
 طاییدند و در بازار ستور استقامت ضوابطه بهترین ستور باری که درین
 ایام سی چهل تنگه می یابند چهار تنگه غایت پنج تنگه قیمت بودی
 و ستور جفتی را سه تنگه می یافتند و مراد گاو گوشتی را یک نیم
 تنگه تا دو تنگه قیمت بودی و شیر او را سه تنگه و چهار تنگه بها
 کردندسی و گاو میش شیر او را ده تنگه دوازده تنگه قیمت شدی
 و گوشتی را پنج تنگه شش تنگه قیمت بودی و گوسفند نرینه را از
 ده چیدل تا در ازمده چیدل چهارده چیدل بها می یافتند و ارزانی
 هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزبور صورت می
 توان بست و از برای زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور منهدان
 نصب بودند که آنچه خیر و شر فرمان برداری و بی فرمانی نعمه
 و تلبیه در بازارهای مذکور بگذشتی دیو کردندسی و اخبار رزیده
 بسطان رسانیدندی و آنچه از دور منهدان بسطان رسیدی امکان نبودی
 که انرا تتبع و تفحص سخت ذکر دندی گناه کار و مجرم را در روی آب
 بیارندندی و سزا و جزای او بدو رسانیدندی و از خوف دور منهدان
 خواص و عوام خلق از بازاری و غیر بازاری مستحضر عمل حواش
 و مطیع و مستند و ترسان و لرزان گشته بودندی و کسی را مجال نمادند
 که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نوهی را از نرخهای سلطنتی
 کم و بیش کند و پاطع های زیادتی را نفومی در کار او از خریدند
 و برهمنده چیزی بیابد و در استقامت ضوابط بازاربانی که تعلق
 بدیون ریاست دارند و ارزانی نرخ اشیائی که در تخت بازار از هر
 جاس میفرزند رحمت بسیار دیدند برشش فرمان از کلاه تاسوزه

و از شانه تا موزن و از نیشکر تا سبزی و از هریمه تا شوربا و از حلوائی
صابونی تا زیتونی و از کاک و بریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ
تعلول و رنگ سپاری و از گل تا خضریات و آنچه بیازارها تعلق دارد
بر حکم بر آوردن سلطان علاء الدین پیش خود بتعین ضابطه و شدت
های سخت کردن بیازاریان این چندین کاری فامضبوط را استقامت
داد و بازرانی باز آورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس
مزاجدان و زفت و بدخودی رحم و کوفت و سنت و مضرت و سبب است
چوب و تشدید و تعزیر و بند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشت
دو گونه ایشان و سپاری تدبیر و تفحص خرید و فروخت هر بازاری
چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شنده از دیوان
و باست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالائی هر جنس
و در استقامت ضوابط مذکور بازاریهای عامه که مزایع آن بعامه
خلاف تعلق دارد سلطان علاء الدین جهت فراوان کرد و روزها و شبها
در بر آورد هر چیزی اگرچه آن چیز کمتر کمتر بودی چنانچه سوزن
و شانه و کفش و نعلین و کاسه و سب و کوزه پیش خرید کرد و جدا
نرخها بر حکم بر آورد اشیا و مذممت فروشنده پیش خود تعیین کرد
و تذکرات تعیین پیش تخت در دیوان باست دادند - ضابطه اول
در استقامت ارزانی اشیا یعنی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس
مزاجدان و امین و سنگدل و بدخو است که قوم بازاری قومی
بی شرم و بی ادب و تعمیه گردند و سفید و سوزنده و کذاب و زه دیده
بودند و هر آنچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خود اند در ضبط فرمان
تعیین نرخ در آورد بان شاهان عاجز گشته اند و وزیران در بعضی موازین

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطلال درمانده سلطان
 علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان تمامی شهر بود
 و بر عیبر و بجز خرید و فروخت هر قومی و قومی تمام داشت و
 هم امین و راستکار بود و هم بدخو و سنگدل و زفت مزاج و ضعیف و
 خلیف بود ریاست دان را از برای اعتبار او و نفاق امر او با ریاست نظارت
 مه‌الک و احتساب مه‌الک در حق او ارزانی داشت و از چندان رئیس
 دیوان ریاست را حشمتی و مقداری تمام پدید آمد و از کثرت است
 کردن و گرد آیدن دیند و زنجیر کردن و خوارها و زاریها نمودن بازاریان
 از در ارزه بودند و کالا از آن میفروختند تا ما از کم دهی وجه دیگر
 نمودند و وجه دیگر دادن و سوختن نادانان و تعمیر و تاجیه کردن
 را چندان شدت او تکلمی دست نداشته بودند و ضابطه دوم از برای
 استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بسیاری تدبیر و تفحص
 پادشاه است که اگر پادشاه خواهد که بازاریکه هرگز راست نه ایستاده
 است راست ایستد الفت نکند و از تدبیر و تفحص کار ایشان عقلمت
 نماید که پادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل دیوانی و در
 اطاعت آوردن مردمان دور دست سهل تر از آنست که جنگل دیوانی را
 قلع کنند مردم بازاریان را باطاعت باز آرند و سلطان علاء الدین چندین
 گاه تدبیر و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی
 خلق را در امتقاضی و تفحص از تعجب نمودی و از تفحص و احتیاط
 او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی
 نمود - ضابطه سوم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام
 نصب شدن شخصگان اند از دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در

هر بازاری شعبه زبانی تعیین کرده بود و نصب کرده و تذکره تعیین
 نرخ اشیایی که از پیش بخت بودند بدست هر شعبه داده و فرموده
 که همین نرخ در جمله اشیایی بفرود آمدن آن گاه بگذارند که بازاریان اشیایی
 بفرورشد و اشیایی که بوشن نباید شده از خریدگان زمان زمان تفحص
 کند و بازاری اگر بخلاف تعیین نرخ فرخته باشد گرفته پیش رئیس
 ارد و عهده آن بازار که اگر کم دهی گذن شعبه مزاحم باشد و استقامت
 ضابطه نصب شعبه در هر بازاری در ارزانی اشیایی بسی فایده
 کرد. و ضابطه چهارم در استقامت ارزانی اشیای بسیاری شدت و است
 و چوب یعقوب ناظر و برانیدن گروشت در کونه بازاریان کم ده بوده
 است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که مشددی مثل یعقوب
 ناظر در دیوان ریاست در هلیج مصری نبوده است می توانست
 که در هر بازاری بست کوره و ده کوره نرخ گیری میکرد و بازاریان را
 در هر نرخ گیری و کم دهی در دای بی دروغ میزد و بانواع شدت در
 میکشید و با شدت و است و چوب زدن و در عذاب داشتن از تپنده بازاریان
 از کم دهی دست باز نمیداشتند و اگر چه بر حکم نرخ میفرورختند در
 سنگا عمده میکردند و در کالای کداز می انداختند و خریدگان را
 خاصه نادانان و خوردگان را می سوختند و سلطان علاء الدین اندیشه
 کرد دید که بازاری چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم
 دهی و تعبیه و سوختن نادانان و خوردگان بازنمی ایذن هر چند گهی
 شام بچگان نادان و خوردن سال که در کبوتر خانهای سلطان نامزد
 بودند چند نفر را پیش خود طلبیدند و ده کان و بستکان در بدست
 آن عالم بچگان دادند و روش را فرمودی تا در بازاری بروند و

کسی از میان آن غلام بیچگان نان و بریان بخورد بیارد کسی نان و بخشی
 بخورد بیارد و کسی حلوا و کسی ربوڑی و کسی خورپوره و کسی
 خیار بخورد و پیش تخت او نذر چون غلام بیچگان مذکور از هر بابک
 اشیا بخردندسی ربه پیش تخت او زدندی رئیس را طلب شدی
 و بحضور رئیس اشیا آورده آن غلام بیچگان را وزن کردندسی انقدر درم
 سنگ که از تعیین نرخ سلطانی از آن اشیا کم آمدی غلام بیچگان را بر
 یعقوب رئیس دادندی یعقوب بروئی و پیش دربان هر کم دهی
 ایستادی و آن قدر درم سنگ که از نرخ سلطانی آن کم ده داده
 بودی او را از دربان و آن قدر درم سنگ گوشت دو گونه بدو زدندی و
 پیش فداختندی و از استور سیاست مذکور بازاری بکای راست
 ایستاد و از کم دهی و تمیده و تاجیده و سوختن مستقریان نادان و تهویه
 کردن با خورندگان دست برداشتند بلکه در اشیا و راسنی جنگ
 چنان میدانند که مستقریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ میداد
 و این ضابطه ها و تدبیرها و نفاق امور و مانش بازاربان به نقل سلطان
 علاء الدین ختم شد و پسر او سلطان قطب الدین را هزار قسم استقامت
 ضابطه ها هلی علانی با ضابطه میسر نشد و از پس آنکه نرخهای
 اسباب ارزانی گریست هشتم مرتب بدو دست می چهار تکه و دو
 اسپه بهفتاد و هشت تکه بسیدار شد و معتقدیم گشت و تمامی چشم
 بلان ممالک باعینان تدر در عرض ممالک بگذشت و آنچه تیر انداز
 و سلاح در دست بودند عمجیم شدند و بقیمایش قیمت اسپ و داغ
 اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار سفل درشت و بعد
 ارزانی اسباب مانش و استقامت هشتم و بسیاری استعداد چشم هر

بار که مغل قصد دهلې و ولایت دهلې میگردد و منتهزم میگشت و عاف تیغ میشد و امیر و دستگیر میشدند و علم اسلام بر ایشان بالغ ما بلخ ظفری سی فانت و چندین هزار مغل را رشته در گردن ایشان انداخته در دهلې آوردند و زریبای پدل سی انداختند و از مرهای ایشان چو توره بر می آوردند و بوجها از سر مغل عمارت میشد و از کشته شدگان مغل چه در زمین محاربه و چه در شهر گندگی ها بر می آمد و لشکر اسلام بر لشکر مغل چنان چیره گشت که یکدو امپه ده مغل را رشته در گردن انداخته سی آورد و یک سوار مسلمان صد سوار مغل را پیش کرده میدوئید چنانکه پلگ کرت علی بیگ و ترناک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علی بیگ را از فرزندان چنگر خان ملعون میگفتند با سی و چهل هزار سوار مغل کتاره کوه گرفته در ولایت امرویه در آمدند سلطان علاء الدین منگ تا یک اهر بک را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد همدر حدود امرویه هر دو لشکر را محاربه در داک باریتعالی لشکر اسلام را ظفر بخشید علی بیگ و ترناک مذکور هر دو زنده دستگیر شدند و بدشتوی لشکر مغل را عاف تیغ گرد نیدند و زبر و زبر و ته و بالا کردند و حرب گاه از کشتگان مغل توده ها بر آوردند و خورسین ها بر آمد و علی بیگ و ترناک را رشته در گردن انداخته و چندین مغال دیگر را اسیر کرده پیش سلطان علاء الدین آوردند و بیست هزار اسب از کشته شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدین رسید و از چو توره سبحانی باری شگرف راستند و سلطان انجا باریک و از بارگاه سلطانی تا اندپست حشم در بوبه دران بار ایستاده بود و ز جمعیت و انبوهی بسیار

در آن روز یک کوزه آب به بصمت چیتل و نیم تفکه و میبند بود و در
 چغین بار علی بیگ و ترتاک را با مغلان دیگر و اسباب ایشان
 در آوردند و در پیش تخت گذرانیدند و مغل اسیر شده را هم در بار
 عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند و کورت دیگر در
 سال دیگر در کبیکر لشکر اسلام را با کذک ملعون و لشکر مغل مصاف
 شد لشکر اسلام را باری تعالی نصرت داد و کذک ملعون سر لشکر
 مغل را زنده و اسیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین آوردند
 و زیر پای پیل انداختند و درین کورت نیز چه در حالت محاربه و چه
 آنان را که از مغلان زنده در دهلی آوردند مغل بسیار کشته شد و از مرهایی
 ایشان پیش دروازه بدآورن برجی بر آوردند که الی یومئذ آن برج را
 خلاق می بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر
 کورت دیگر سه چهار اسیران تمن مغل با سیی مجهل هزار سوار مغل سر زده
 در زمین سوانک کوراکور در آمدند و در نهب و غنایم مشغول شدند
 سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام
 راه گیر بازگشت مغل را در کنارهایی ابنه فر گیرد و لشکر که گذد
 و در بازگشت لشکر مغل که تشنه بر سر آب خواهند رسید سزایی
 ایشان بکنند لشکر اسلام راهها بازگشت مغل را بگرفتند و در کنارهایی
 آب فرو آمدند از قضای باری تعالی مغلان سوانک را تاخته و از آنجا راه
 دراز در میان کرده و ایشان و اسیران ایشان تشنه و درهم شده در کنار آب
 رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان می بود بر ایشان
 بمراد دست یافتند و مغلان هر ده انگشت در دهن انداخته اب از لشکر
 اسلام می طلبیدند و هر همه بازن و بچه بدست لشکر گرفتار شدند

و لشکر اسلام را فتوحی بزرگس روی نمود و چندین هزار مغل را رشتند
در گردن انداخته در حصار فرانیه رسانیدند و زن و بچه ایشان را در
دهلی آوردند و در بنار برده دهلی همه کویزکان و غلام بیچکل هندوستان
فریخته و مالک خاص حاجب از پیش تخت عالی نامزد نراده
شد و اینجا رفت و هر همه مغل را که درین فتح در حصار فرانیه آورده
بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون پاید ایشان جوی روان کردند
و سال دیگر اقبال سده با لشکر مغل در آمد سلطان علاء الدین لشکر
اسلام را از دهلی ناه نزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با
لشکر مغل در تذبذب امیر عالی و آهن مصاف شد و لشکر اسلام بر
ایشان ظفر یافت و اقدام کرده را بکشتن و چندین هزار مغل را علف
تابع گردانیدند و آنچه از امیران هزاره و صد مغل زنده در دستشان آمدند
در دهلی آوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که
درین کرت اقدام کرده کشته شد هیچ کداسی از مغل زنده از دست مغل
از لشکر اسلام چنان وهم خورد و هراس گریست که هوس آمدن هندوستان
از سینه مغل بکای شسته شد و زاننده مالک قطبی مغلان نام هندوستان
بر زبان نراندند و گرد سر کرده نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب
بمرادتهی رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند
و تشویش مغل بکای از دهلی و بلاد ممالک ملتنطع گشته و امن و
امانی هر چه تمام تر روی نمود و رعایای ولایت سمت در آمد مغل
بمراد در زامننا و حرانست مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که
دران ایام غازی مالک میگفتند در خراسان و هندوستان ناسی و
اوازه بیرون آمد و تانده مالک قطبی او در اقطاع دیبالپور و لوهور

سه باب مغل شده بود و بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته و
 هر مال در ایام زمستان بالشکر خاص خود از دیبالبور پذیرد آمدی
 و تاسر حدهای مغل برقی مغل را چراغ بر کرده طلب کردی و مغل و
 میخان نمائنده بود که بر سر حدهای خود بر طریق گشت بیدار و چندان
 شده بود که نه تشویش مغل در دای میگذشت و نه نام مغل بر زبان
 میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه در آمد
 مغل بکای مسدود گشت و حشم از استقامت لرزالی استعداد لشکر
 و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد مهنگ در هر چهار سمت بمالوک
 مستعد و بغدادان مختص در ضبط در آمد و ستمردان و سرقابان مطیع
 و متذکر گشتند و خراج ساطانی بر حکم مساحت و کوهی و چران
 در بیابان جمیع رعایا جای گرفت و لغتها و فضوایا و خام طمعها
 از دایها مسو گشته و خواص و عوام رعایای ملک بفرایخ خاطر باطن
 دنبال کار و کسب خود شدند و رنابندور - و چنور - و سنگدل کهنر -
 ردها - اوچین - و مائوکهر - و عالیپور - و چاندیری - و ایرج - و سوانه - و
 جالور - که از بلاد مستبوط خارج بودند در ضبط ولایت و متطعن در آمد
 و اقلیم کجرات با ایلیان و سوسان بقاج الملک کاتوری و دیبالبور
 بغاری ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بهنگ اخوراک فانگ و
 دهان و اوچین یعنی الملک سنانی و جهان بنفخر الملک مدسرتی
 و چنور بهنگ ابو محمد و چنوری و ایرج بهنگ نمر و بدان و کویله
 و کرک بهنگ دیبالبور پیدل و اوده بهنگ بکن و کوه بهنگ نصیر الدین
 سولیده مستقیم شد و کول و برن - میرنه و اسروه و انغان پور و کاپیر و
 تمامی ولایت میان دراب در طاعت حکم یکنه گرفتار و در خالصه

در آوردند و در وجه هشتم نهادند و تمامی محصول از دانگ و ذرم
 در خزانه می آوردند و همین وجه از خزانه به چشم میدادند و در وجه
 اخراجات کارخانهها صرف میکردند و در جمله ضبط بادشاهی
 سلطان علاء الدین بجائی رسید که از دارالملک او تعلق و فحور برافشان
 و اسن راهها در بلاد ممالک او چندان روی نمود که مقدمان و خطوطان بر
 سراهها ایستاده گذریان را و کاروانیان را پاس میداشتند و مسافران
 با اسباب و اقدمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود می آمدند
 و از نهایت ضبط او خیر و شر و معاملات نیک و بد اهالی دارالملک
 و کلیات و تمامی متوطنان بلاد و ممالک او از پوشیده نمی ماندند
 و هول و هیدمت و سختی فرمان و درشتی مزاج او در دلها
 خواص و مولم اهالی ملک او منتفش شده بود و بر بادشاهی او
 عامه سینههای مردم قرار گرفته و بیخهای ملک که او غرور بوده بود
 از مشاهده آن در خاطر بسیاران نمی گذشت که بدان روی ملک
 از خانه او بیرون و در خانههایی دیگر افتد و از توانی بخت دنیائی
 و اقبال زمینی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او بر حسب
 دلخواست او بر می آمد و مقاصد اندیشه و نا اندیشیده او پیش
 از تمنا در کنار او می افتاد مردمان دنیا طلب که جمله بزرگیها
 را متعلق حصول دنیا و برآمد مقاصد رضا دانند برآمد مقصود و
 جهانداری سلطان علاء الدین بر کرامت او حمل میکردند و سخنان
 او را که در برآمد مهمات ملکی او در فتح و نصرت اشکراز زبان او
 بیرون آمدی بر کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانایان دین
 و دنیا و متفرسان احکام قضا و قدر باری تعالی که نظر عاقبت بدین

ایشان در حقایق امور افتد و اعتقادات دین ایشان را نسخ تر از گردش
احسان و ثبات زمین بود در مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاری
بر آمد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند
که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر او روی نماید و هر
مهمی از مهمات در تمامی رعایای ممالک او بر می آمد و هر آن نظامی
و اتیاسی که در ملک او معاینه میشد، از میامن و برکات شیخ
الاسلام نظام الدین غیاث پوربسمت قدس الله سره العزیز که او محبوب
و معشوق خداست و فیض ابدام و اکرام الهی بر سر او دایم می
بارد و از تاثیر دوام فیضی که بر سر او باران شده است و از برکات
وجود همایون او که علی الدوام و الاستمرار نظر محبت ربانی گشته
مقاصد امر و ماموران عصر دولت علایی بر حسب خواست دل
ایشان بر می آمد و علم اسلام بفتح و نصرت آمدنی زمان زمان بلند
میکرد و به سلطان علاء الدین که بچندین معاصی لازم و متعدبه
مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف و کرامت
چه نسبت به خود بخشن دارد انهمه نراهمیها و فراخی عیش و
بسیاری امن و امان و سلامتی مردمان از بلاهای گوناگون و
رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روی
آورده بود و در باب سلطان علاء الدین استدرج گشته و غرض مولف
از ایران استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فرار شدن خاطر
او از ضبط امور جهانداری است که چون امور جهانداری و مصالح
جهانداری سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفی که
تعلق داشته او را فرار خاطر حاصل گشت و حصار سیری بر آمد و

لشکری معصوم و ابادان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیری
 مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از برای استیصال راجان و
 زمینداران اقالیم دیگر و آوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب
 لشکر علیحدده خارج لشکری که همست در آمد مغل میداشت مستعد
 و مرتب کرد و کورت اول ملک نایب کانور هزار دیناری را با امرا
 و ملوک در مصاحبت سایه بان لغز در دیوگیر نامزد کرد و خواجه
 حاجی نایب عرض ممالک را از برای کار فرمائی حشم و گرد آوردن
 اموال و پیلان و غذایم با آوردن کردند و پس از آنکه سلطان علاء الدین
 در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکری از دهلی
 بجانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو ثمر در زید و در مدت چند سال
 خدمتی در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با
 لشکری اراسته انجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را
 با پسران بگرفت و خزینده او را هفده زنجیر پیل بدست آورد و لشکر را
 غذایم بسیار اوقاد و نذایم دیوگیر در دهلی رسید و بر بالای منابر
 خواندند و طبل شادی زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر منصور گشته
 با رامدیو بزر و خزینده و پیلان او در دهلی آمد و آورده خود را پیش تخت
 گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بدوخت و چتر داد و زنی را بان
 خطاب کرد و پلک لک تنگه بدر داد و باعزاز بسیار او را با پسران و
 خیل و ترحم از جانب دیوگیر باز گردانید و دیوگیر بود مقرر داشت
 و از آن تاریخ تا زبست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و
 سر از خط فرمان او بیرون نیارود و بطاعت و انقیاد زندگانی بسربرد
 و خدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در حال دویم در شهر من

قسح و تسعیمایه علاء الدین ملک نایب را با سایه بان لعل و ملوک
 و امراي کبار و لشکر بسیار نامزد ارتکل کرد و ادرا وصیت فرمود که
 در گرفتن حصار ارتکل خزانه و جواهر و پیل و احب بدهد و در حالهاي
 اینده مال و پیل قبول کند بشتابی و نهایت طنبی را کار فرمائی
 و تأکیدی نکندی و دریند ان مباحثي که زای ادر دیو بر تو اید و یا برای
 نام و اذنه بر بر خود کرده رای را در دهلي اری و تو در زمین بیگانه
 میروی بسیار مباحثی و با ملوک و امرا حضرت زندگانی بر سبیل
 توسط کنی و اخلاق و رزنی و حرمت و حشمت سران لشکر را نیکو
 مراعت نمائی و هر مهمي که خواهی پردازي بی مشورت خواجه
 حاجي و ملوک کبار سپردازی و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائی و
 تندبهاي بیوجه در میان نیاری و تو در اقالیم بیگانه میروی و از دهلي
 تا ان اقالیم مسافت بسیار است در ان کوشی که تویی و فعلی که از
 تو در وجود بیاید که ان واسطه مقده گردد و جرهار و خواناتها جزوی
 لشکر دیده و شنیده تا دیده و ذاشیده کنی و با امرا و معارف و
 سپه سالاران و کار نمایان لشکر نچنان نومی کنی که ایشان گستاخ
 شوند و مرمان تو بجا بیازند و به چنان درشت خوبی و رزنی که ایشان
 دشمن تو شوند و از حال سران نیک و بد لشکر بیخبر مباحثی و از
 جمعیت کردن و در وثاق های بکش بکر رتقن امرا و معارف را منع کنی
 و در خمس ندایم که خارج زر و نقره باشد تعضض نکندی و اگر اسپه
 و برده چند امرا از آورده خود از تو توقع کنند هم بریشان مسلم داری
 و اگر ملوک و امرا بر خود و بر لشکر خود از تو قرضی بطلبند خط قبض
 بستانی و خزانه بدهی و هر که را از امرا و معارف و لشکریان اسپ

در جنگ کشته شود و یا نزد بیهوش و یا سقط شود امرا و ملوک را
 با همچنان بهتر از آن که داشته بودند از پایگاه پندهی و خواجه را بگوئی
 که سقط اسب و تلف اسب لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
 داری که مجری داشت آن ضرورت کار جهانداری اعمت و ملک نایب
 و خواجه حاجی سلطان را رداع کردند و در قصبه رابری که اقطاع
 ملک نایب بود رفتند و لشکر را اینجا جمع کردند و از اینجا بکوچ منواتر
 طرف دیوگیر و ارنگل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان باسوار
 و پیاده خون در چغندیبری بملک نایب پیوستند و لشکر را اینجا عرض
 شد از اینجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رأی
 رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمت‌های
 گوناگون آورد و ملوک و امرا را یادگار رسانید و در آن ایام که لشکر از
 حدرد دیوگیر میگذشت هر روزی رامدیو پیش سایه‌بان لعل پندهی
 و زمین موس کردی و چون لشکر اسلام در عموانات دیوگیر نزول کرد
 رامدیو شرایط اطاعت بجا آورد و ملک نایب بزیاد تمامی ملوک و
 امرا را باز اجازه اقامت داری خود علوفه رسانید و در بایست کارخانهای
 ملطانی در کارخانها رسانید و هر روز با مقدمان خود پیش سایه بان لعل
 حاضر میشد و شرط خدمت بجا می آورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
 فرستاد و بازاربان راناکید کرد که استعجاب و در بایست لشکر بدست لشکریان
 بفرخ ارزان فروشد و چند روز لشکر را در عموانات دیوگیر وقفه شد و
 مستعد شدند و رامدیو کسان خود را در جمله قصبات پیش اهنگ
 راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنگل است
 تا هر حد ارنگل علوفه و ما احتیاج و غله و اسباب موجود دارند و اگر رسته


قابی از لشکر گم شون انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهای اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق لشکر را از حدرد خود بخوبی بگذرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضی سوار و پیاده لشکر موهت را برابر سایه بان لعل نامزد کرد و خود چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرد و باز گشت و در ایلیان و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری و اخلاص و هواخواهی رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر سر کاری کردن همین بار است که از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب چون در زمین تلنگ در آمد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهج و تازاج شد مقدمان و رایگان آن زمین دست برد لشکر احلام معاینه کردند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارتکل رفتند و درون حصار خریدند و حصار گلین ارتکل که بنس و سعتی دارن جمعیت اندمیان کار آمده ولایت ارتکل دران حصار گرد آمدند و رای با مقدمان و رایگان و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خریدند و ملک نایب حصار گلین را محصر کرده فروب آمد و هر روز از بیرونیان و درونیان جنگهایی سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربی روان میداشتند و از طرفین زخنها می زدند و میشوند تا چند روز برون تعبیه بگذشته سر بنزان و سر اندازان لشکر اسلام فریبها نهادند و کمدها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت تر از حصار سنگین بود بر رفتند و بزخم تیغ و نیزه و ذراچخ و چقمار و سار از درونیان بر آوردند و حصار گلین بستند و جهان بر درونیان حصار سنگین تلنگ تر از چشم مور ساختند و ندر دیو دید که کار از دست رفت

و حصار سنگین در تنزلی افغان برهمنان بزرگ و بیدان معروف را با
خدمتیاران بسیار بر ملک نایب فرستاد و امان التماس کرد و شرط در میان
آورد که تمامی خزاین و پیل و اسپ و جواهر و نغایس که موجود
دارد برساند و در هر سالی از سالهایی مستقبل چندین مال و
چندین پیل در خزانه اعلی و پیل خزانه اعلی در دهلی فرستد و ملک
نایب از امان داد و دست از گرفتن حصار سنگین برداشت و خزاین
موجود که از سالها باز بر جمع شده بود و عدد زنجیر پیل و هفت هزار
اسپ و جواهر و نغایس بسیار از دزد دیو بستند و خط قبول مال و پیل
سفوات مستقبل از دزد دیو قبض کرد و در اوائل شهریور سنه تسع و
سبعه مایه با غنایم مذکور از ارنکل باز گشته و بوقت مراجعت هم در
راه دیوگیر و دهار و جهابین شده در دهلی آمد و پیش از آمدن خود
فتح نامه از نزل بر سلطان دلا الدین فرستاد و آن فتح نامه را بر پادشاهی مغایر
بر خواندند و طبل شادی زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب
در چوتره نامری پیش صحرای دروازه بدایون بار داد و زر و جواهر دیدن و
اسپان و نغایس دیگر آورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و
خلق شهر تماشا کردند و در آن که ملک نایب یک دو ماه در ستدن
حصار گلین از ارنکل بشیپیده بود بسبب آنکه بکن و تهانه از راه خاسته
بود راه لشکر منقطع شده و انشی و دادمی و دهانه از لشکر در دهلی
فرستد سلطان متفکر خاطر گشته و خیر سلامتی لشکر از شیخ نظام الدین
از روی کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمی بود که هر جا که
از دهلی در اطراف لشکر نامزد کردی از تلبیت که ازل منزل است
و تا اینجا لشکر رفتی و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی و در هر

صفزای اسپان الاغ بستندی و دو تماشای راه در مسافت نهم گروه و دانگ
 گروه دها درگان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع
 که اسپان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدند
 هر روزه ز دو روزه ز سه روزه خبر رسیدی که لشکر بیخه مشغول بودی
 سلطان رسیدی و خبر سلامتی سلطان بلشکر رسانیدندی و از نسیبت
 ابوازه دروغ در شهر بخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر
 بر زبان راندی و در ایصال خبر سلامتی بادشاه و لشکر منافع ملکی
 بسیار رو نموده بود و درین کورت که ملک نایب در گرفتن حصار
 گامین از کل مشغول شد و راه تلذک مخوف شد و بعضی تپانهای راه
 بخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتی و چگونگی حال
 لشکر سلطان علاء الدین را برسد سلطان علاء الدین ملائقت خاطر شد
 و بزرگان و روسای و معارف شهر را بدان اقبال که مگر در لشکر حاضر
 و فتنه زای که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور
 ملک فرابگ و قاضی سعید الدین بیاید و سلطان بر شیخ نظام الدین
 فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین برسانید و
 بگویند که خاطر من از نرسیدن خبر لشکر اسلام ملائقت سده است
 شما را هم اسلام پیش از من است که اگر بفرمان سلطان خبری از حال لشکر
 شما را روشن شده باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان بفرندگان
 پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتی و سرگذشتی که شما از
 زبان شیخ بشنوید همین آن بپایید و پیش من بگویند و کم و بیش
 مکنید و ایشان هر روز خدمت شیخ بر رفتند و پیغام سلطان خدمت
 شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

پادشاهی تقریر فرمود و در زمانه آن پادشاهان پیغام را گفت که این
 فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک تو ابدگ و
 قاضی مغیبت الدین شاهان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و
 بر سلطان آمدند و آنچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند
 سلطان علاء الدین از اجتماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و
 دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر آمده و
 دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت
 که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهره
 بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر
 هم بنظر می باید داشت و بقضای اله تعالی در نماز دیگر همین روز
 الاغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل آوردند و روز جمعه
 فتحنامه بر بالای منابر بخواندند و در شهر طویل شادی زدند و شادیها
 کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و
 اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی
 نشد و اما در تماشای عصر نوای زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون
 نیامد که در آن سخن شیخ بنوعی ارزو شود و با تکیه دشمنان و حامدان
 خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت آمد و شد خلق در
 استان شیخ و اطعام و اکرام امام شیخ بمبارائی موحش در سمع آن
 چنان غیور می رسیدند و ایکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت
 حامدان انتفات نکرد و در سنوات آخر عهد خود بغایت مخلص و
 معتقد شیخ شد معذک میدان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در آخر
 سنه عشر و سیممایه باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها

ارامته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در راهی رفتند و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ از دیوگیر رسیدند و راه دیو در زرخ رفته بود از دیوگیر ملک نایب بکوچ متواتر در سرحد دهور سمندر برآورد و هم در لنگر زبر لؤل بلال رای دهور سمندر بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و می شش زنجیر پیل و تمامی خزاین دهور سمندر بدست آمد و فتحنامه در دهلی رسید .

ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و وقتاً معبر را هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب گذاشت و بدان زرین که قرنهای باز معبود هندوان آن زمین بودند بشکستند و تمامی زرهای بتخانه و بدان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بدان در خزاین لشکر گرد آورد و در دیار معبر لرزی بود از هر دو رای معبر تمامی پیلان و خزاین بستند و از اینجا مظفر و منصور باز گشته و پیش زرین خود فتحنامه معبر را بر سلطان مرستاد در اوایل شهر سده احدی عشر و سبعمایه یا شش صد و ده ازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین صدف بقره جواهر و مروارید و بست هزار اسب در دهلی رسید و این کورت ملک نایب غذایم آورده خود را بدفعات مختلف درین کوشک سیوی پیش سلطان علاء الدین گذارند و زرین کورت سلطان در کان و چهارگان و یکن و نمیکان من  ملوک و امرا را انعام داد و پیران سال مخورده دهلی با اتفاق گفتند که چندین غذایم و چندین غذایم و چندین پیل و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

نذارن و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی نوشته اند که وقتی
 چندین زر پیدل در دهلی رسیده و هم در آخر سال مذکور که چندان
 زر و پیدل از دهور سمندر و معبر که مالک نایب اورد بست زنجیر
 پیدل با عرضه داشت لدر دیو زای تلنگ در شهر رسید و لدر دیو در
 عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مالیکه من
 از پیش ما به بان اعلی سلطنتی متکفل شده ام و مالک نایب را
 خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا آن مال را در
 دیو گیر بهره فرمان شود برسانم و از عهده خط و ریاضت تقصیر جویم
 و در آخر مصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ نوح بدو نمود
 و کارهای ملکی چندینچه دل او میخواست بر آمد در امت از و ستم
 گشت و بیخت از ملول گشته بهر جای دل او را تعلقی پیدا آمد و
 پسران از دارالادب بیرون آمدند و بی طریقه های اغاز بندند و وزرای
 کارکنان و کارگذاران را از پیش خود دور کرد و زای زبان و مشورت
 کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی
 معاملات بیک خانه اریه بخدگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و
 جزئیات مصالح ملکی و امور جهانداری در یک ذات او باشد و در پرداخت
 امور ملکی غلط خوردن گرفت و آنچه از سلطان ایسی و بزرچه هری
 پیش او نماید که او را از صواب و خطا تواند آگاهانید و صلاح ملک
 او را پیش او تقریر تواند کرد و هم در آن مذوات که سلطان در
 اسدیصال معل در نشسته بود و بعضی امرائی نور مسلمندان که سانهای
 بیکار مانده بودند و آن را ابرام ایشان بموجب پرداخت دیوانی باز
 آمده و اندک شده با خود کنگچی میکردند و اندیشه های خام در کار

میدیاشتند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از
 یمنواتی و بی برگی بایکدیگر شکایت میکنند و از روی بد خواهی
 میگویند که سلطان بر خلق ننگ گرفته است و زر از خلق بمصارف
 و مکابره در خزانه خود آورده و شراب و بکنی و مسکرات منع کرده
 و خواجهای گران در ولایت نهاده و خلق خمایرا به ننگ در آورده
 که اگر بلغات بکنیم همه سوار نومسلمان که جنس ما اند دران
 بلغات ما را مدد و معونت خواهند کرد و بار ما خواهند شد و خلق
 دیگران را بلغات ما خوش خواهد آمد و هر همه از بدخوی و
 درشت مزجی و ننگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت
 و این چند نفر بد روز بلغاتی بد طریق بر آوردن فتنه اندیشه کردند
 که سلطان در میدان میدونه بایک تونی پیراهن می آید و در پرتییدن
 شکره مشغول میشوند و در سیدونه دیر میمانند و دران حالت که او
 شکره می براند بیدستری خوامان در نظاره شکره بوزنیدن او مشغول
 میشوند و هر دست کسی سلاح نمابند و از آنکه در ملکت از بلغات
 شود همه غافل شده اند که اثر باسواری دوستی سیصدی از یک
 جنس نومسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان میبرگه
 سوار در اتم و سلطان علاء الدین و بزایکل سلطان را از میدان بر گیریم
 میتوانم کیفیت اندیشه و کتاج ایشان به سلطان رسید و از آنجا که
 درشت خوئی و سخت مزجی و قسوت دل و غلظت سپاست
 سلطان را بود که نظر از جز در صلاح ملک در هیچ مانعی از موانع
 دین و موانع بر ادبی و فرزندی و حفرق دینم خینتندی و هم در هنگام
 حیات احکام دین را پشت دای و از پدری و پسری بیزار شدی

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جاگیراند بکشند
 و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از
 جنس نومسلمان زنده بر روی زمین نگذارند و درین حکم که او حکم
 فرعونیی و نمرودی بود بست سی هزار نومسلمان که اغلب و اکثر
 ایشان را خپرنیود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و
 بچه ایشان بر افتاد و هم در پیشتر سفوات مذکور در شهر اباحتیان و
 بوهنگان پیدا آمدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تعحص
 بدیخ هر هده را بدست آورند و ده بدترین سیاست بکشند و از
 سیاست بر سر ایشان می راندند و درو پیرکاه میکردند بعد سیاست
 مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسی نگذشته و در تمامی
 عصر عالی لشکران و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی
 و رای و زبانت ایشان چند گاهی ملک او مستقیم گشته بود و در
 امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا آمده بود در
 سه طور مشاهده شدند - طور اول الغنائ و نصرستان و ظفرخان و آبخندان
 و ملک علاء الملک عم مؤلف و ملک فخر الدین جونا دابلک و
 ملک اصغری سردرات دار و ملک تاج الدین کافوری عمده ملک
 عالی بودند و هر یکی در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند
 و از روی ظاهر بدینش ادسی زان ایشان در قتل و قربت سلطان
 جلال الدین باعث و یار بودند لاجرم از ملک عالی بر خور داری
 نیافتند و بر هر سه گن و چهار گن سال خرابدند آنچه که خرابیدند
 فاما ایشان در کار گناری و کاردانی از آنها بودند که بیک لگام ریز
 ایشان ملکی و اقلیمی بدست آید و بیک رای و زبانت ایشان فتنه

حادث گشته مذکور گردید - طور دریم که ملک علایی استقامت بیشتر
گرفت کار گزاران ملک و عمده درات علایی ملک حمید الدین و ملک
اعزالدین پسران علایی دبیر و ملک عین الملک مندان دبیران
و ملک شرف قانینی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین
نایب وکیل و ملک اعزالدین دبیر ممالک و ملک شرف قانینی
نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار
دیوان مذکور که کلی و جزیی امور جهانداری و مصالح ملک رانی
بدان متعلق است چندان از استمه و پیراسته شده بود که مثل ان در
قرنها و عصرها فشان نداده اند و گویی حق مصالح چهار دیوان مذکور
همه ایشان گذارده اند و بعد از همچنان کسی را میسر نشده - و در
طور سویم تلاش در مدت چهار روز سال که در سلطان مسک و فتری
مستقیم نماد و واله ملک نایب شده و پیشوا ملک و عمده ملک
و سرجه اعوان و انصار ملک انچنان ذوقی میبونی حرام خواری
کافر نعمتی را ساخت و عمده الملکی به پناه اندین دبیر که دیوانی
ابلهی بود داد و از میزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعزالدین
پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قانینی دیوان رسالت و دیوان
وزارت و دیوان اشا و خوایا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان
مذکور هیچ رفتگی و رواجی نماد و مصالح ملکی سلطان
علاء الدین از فرماندهی لا بغضان و سپهر و شقداران رژانه و
غلامان اجتمع در بیتری و پوشانی نهاد و کارها در نخلان اوتاد و اگرچه
در طور اخو علای ملک قدیران امیر شکار و ملک قیرویدلت در پیش
تخت او مظم و مکرم شده بودند فاما بدست ایشان کاری و حکمی

و مهده و پرداختنی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند .

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئی و سخت گیری سلطان علاء الدین

سلطان را بوالعجب عادتها در رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئی و قهر و عنف و بیمبری و بیباکی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نامشروع نینداختنی و مشروع و نامشروع ندانمندی و خون و پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست اشندی و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکی به یقین و یا بظن و وهم بگردی چندین بیگناهان و بیخبران دران حکم او کشته شدیدی و از قهر و سطوتی که از مسندیهای متذوم بر سر او بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستی که عرضداشت حاجتمندی در مانده پیش او بگذارند و برادر و فرزندی خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت اندیشی بی مشورت و اتفاق پرداختن سازیدی و در اوایل ایام پادشاهی با بعضی از مجرمان قدیم و کار دازان مخلص خود رأی زدی و مشورت کردی و بعد آنکه مصالح ملکی بر حسب دل خواست او بر آمد بصحت و بیخبر شد رأی زدن و مشورت کردن را بکلی در گوشه نهاد و از زور حبابی که داشت احکام و مصالح ملکی علیحده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملات مشروع را علیحده کاری تصور کردی و در ایذان تکالیف شرح سخت مقصر بوده است در نماز و روزه او را معلوم نبود که حال چه بود و در

اسلام اعتقاد تقابلی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد
 مذہبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت
 بد خوی از هر که برنجیدی و از روی و ایذا بدر رسانیدی پیش
 بازشنی نکردی و گرد اندمال جوارحت از نگشتی و انبته او را
 بدخواه ملک خود دانستی و اینان را که از روی یا جاہ کرمی و یا بخت
 فرمودی و یا در فراموش خانه انداختی بازگشت و باز آوردن در میان
 نبودنی و چند هزار جلای و بختی او بعد مردن او از سلطان تطب
 الدین پسر او خلاص یافتند فاما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب
 بصیرت آن و تجربه یافتگان را هر عصر سلطان علاء الدین خواہ انرا
 در باب او امتدراج دانند و خواہ از لطایف قضاء و قدر باری تعالی
 حدل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد
 که انجمنان در هلیج عہدی و مصری دیگر مشاهده نشد و شاید که
 معاینه ہم نشود - اول عجب ارزانی ثلاث و افسه و اسباب معاش
 بوده است که نرخ آن در امساب بازار کم و بیش نشد و تا سلطان
 علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در قیخل نیفتاد و این معنی
 از عجایب روزگارها مشاهده شده است - و دوم شکفت بسیاری فتح
 و نصرت سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک
 او چه بر اقبالیم در دست که بندگان او را دست داد و انجمنان ظفرو
 نصرت که در عهد او معاینه شد در هلیج مصری انجمنان و چندین ندیدند
 و نه شنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشتہ همچنان
 بسته و کشته پیش او آوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او
 قصد کرد گویی که پیش ازان فتح شده بود - سوم عجب که در عهد

علی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که انچه از هدیه
 بادشاهی را در هدیه مصری دست نداده است و چندان مغل که در
 عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست
 خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - و چه ابرام شکفت که
 در عصر او معاينه شد استقامت حشم بسیار بموجب ذلت بوده
 است و انچه از بسیاری حشم و استقامت حشم و استقامت نیز انداختن
 و قیمت استامپ حشم نه در هدیه عهدی بوده است و نه در تاریخ مسطور
 است و نه کسی را یان است - و تا بحکم عجب بسیاری مانش متمدان
 و مرتبان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر دولتی
 دیدند در هدیه عهدی و عصری ندیدند که جمله را یگان و مقدمان
 متمدان و مرتبان بدش داخل بندگی میکردند و رعایا مطیع و ملتان
 اوزن : آنچه میفریختند و خراج میدادند و چهرهها بر کرده مسافران
 و کاروانیان را پاس میداشتند در این چنین در هدیه عصری مشاهده
 نشده است - و ششم عجب که در عهد علانی مشاهده کردند نهایت
 امن راه های چهار سمت دارانک او بوده است که همان طواف
 که راهزنی کردند و میثاقان بودندی محافظان و حارسان راه های
 شدند و رشته تابی از غربی و مسافری گم نشد و پامی ذاک و این
 چنین امن و یا برین حد امن که در عهد او معاينه گشته در هدیه
 عهدی و عصری معاينه نگشته است - و هفتم عجب که عجب ترین
 عجايب است راست ایستادن و راست فروختن و بفرخ سلطانی
 فروختن بازاران بوده است که راست ایستادن بازاربان مشکل
 مشکل است و هدیه بادشاهی را چه آنچه باید و شاید دست نداده است

و این عجب در عصر علایی مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ
 موش در آوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند. هفتم عجب
 در عهد علایی بمیداری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره و
 حصارها و کوزه‌دین حوض مشاهده و معاینه شد کدام پادشاه را میسر
 شده است و یا خراهن شد که هفتاد هزار مسجد و عمارت چنانچه در
 کارخانه علایی جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد
 و در دو هفته حصار برسی آمد. و نهم آنچه بود که در ده سال آخر
 عهد علایی مشاهده شد آنست که دلهایی اغلب و اکثر مسلمانان به
 هدان و راحتی و دیانت و انصاف و پرهیزگاری میل کرده بود و
 صدق معاملات در میان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد و طاعت
 عام روی نموده و مثل آن در هدیج عربی و مصری ندیده اند و نمی
 بیند. و دهم آنچه عجب العجایب که بی اراده و اختتام سلطان علاء الدین
 در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان
 هر قومی و استادان هر علمی و مشران هر هنری بوده است و تختگاه
 دهایی از رجوع انچه از بی نظیران و مستنتران سواد انظم گشته و
 دارالملک دهایی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطینیه و
 موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علایی سجاد
 شیخی که فدایت پیغامبری استخفاف بشیخ الاسلام نظام الدین و شیخ
 الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین ارادت بود که جهانی از
 انفس متبرک ایشان مذور میشد و عالمی دست بیعت ایشان
 میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتارن معامی و مائت توبه میکردند
 و هزارن در هزار قاصق و بی نماز از فسق و فجور دست میداشتند

و دائم الصلوة میشدند و باطنها با اشتغال امور دینی رغبت میفرمودند و توبه مستقیم میشدند و عبادات لازمه و متعدده معمول میگشت و صحبت دنیا و حرص دنیا که مہبط خیرات و طاعات بنی آدم است از مشاهده اوصاف سنیہ و اخلاق حمیدہ و معاملات ترک و تجرید مشایخ مذکور از سینه‌ها کم میشد و سالک و صادقان را از کثرت نوازل و بسیاری اوزار و التزام اوصاف دیونیت نمناک کشف و کرامت در باطنها میرسید و از برکات عبادات و میامین معاملات بزرگان مذکور در معاملات مردم راستی پیدا می آمد و از مشاهده مکارم اخلاق پیران مذکور و مجاہدہ و ریاضت تغیر اخلاق در سینه‌های خدا طلبان صفت میگشت و از تاثیر صحبت و اخلاق این شاهان دین فیض رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارید و درهای بلیات آسمانی مسدود می شد و معاصران آن متدینان بتذکران خدای به بلای قحط و بلائی دنیا که یکی از یکی صعب تر و دشوار تر است مبتلا گرفتار نمی شد و از میامین تعدد میخاسته و عاشقانه ایشان فتنه منزل که بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنان نوحه شده بود و ملایین مستاصل و اوزار و ابله گشته که بران مزاج صورت نه بکنند و معانی مذکور که از وجود همایون آن سه بزرگ معاصران ایشان را مشاهده می شد و اصطلاح بلندی شعار اسلام میگشت و برنقی و راجی هر چه پیشتر در احکام شریعت و طریقت می آمد سبحان الله عجب ایامی و بوا عجب روزگاری که در ده سال آخر عهد علانی خالق را مشاهده افتاد که از طرفی سلطان عالم الدین از جهت صواب و صلاح ملک خود جمیع مسکرات و منافی و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه و تعزیر

و تشدید و بند و زنجیر منع میکرد و مال که واسطه فتنه دینی و
ملکی است و هوا پرمندان را دست افراز معاصی و مأموم است و حریر صاب
و بخیدلان و ناجوان مردان را مایه روبا و احکنکار است و مشطان و
مفتقان را استعداد بعی و طغیانست و سلامت جوان و سلامتی
طلبان را رویاننده کبر و مغایرت و پیدا ازنده غفامت و کمال است و
ذاکران و طالبان را منتج نمیدان و فراوشی است سلطان علاء الدین
بهر بهانه که او را دست میداد از اذیتها و مالداران و ماملان و متصرفان
بزخم چوب زنبور و شنبجه و حدیس می سدد و بزاریان را که دروغگو
ترین و تعمیدگو ترین هفتاد ده صامت اند از برای راست درزیدن و
راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی
دیگر همدران ایام شیخ اسلام نظام الدین در بیعت عام کشاده بود
و گناهکاران را خرقه و توبه میداد و بزاده خود قبول میکرد و خاصا
و ناما و تندی و مقلسا و ملکا و فخرها و منعلسا و چاهلا و شریفا و سوقیا و
مصریا و مستقیم و نمازها و مجاهدان و احراز و عبیدان طایفه و توبه و مسراک
پای می میداد و جمالی و طوبیغ مذکور از که خود را مرید خدمت شیخ
میدانستند از بسیار نا گردیدها دست می داشتند و اگر کسی را از در
آمدگان در شیخ بغرضی انقادی بزوجه تجدید بیعت کردی و خرقه
توبه سندی و شرم مریدی شیخ خرقه را از بسیاری مذکرات سرا و عقیده
مانع می شد و خاق امامه تدبیر و اعتقاد در طاعت و عبادت و رغبت
نموده بودند مرد و زن و پسر و جوان و بازاری و عباسی و غلام و چاکر
کودکان و خورد سال بنماز در آمده بودند و غلب و اکثر در ایندکن
ارادت نماز چاشت و اشراق را ملازم گشته و حران و صحیحان از شهرتا

ضیاء پور در چندین مواضع نزهت چبوترها بلندانیده بودند و چه چیز
 انداخته و چاهها کازانیده و منتهها و سبوها پر آب و افتابهای گلین
 مرتب داشته و بوزنها فراز کرده و در هر چبوتره و چهپری حائیه
 و خادمی نصب شده تا مردمان و تایدان و صالحین را در آمد و
 بستانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعاقب
 نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپری که در میان راه بر آورده
 بودند هیچوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و
 حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نبودنی حکایت
 در میان اغلب و اکثر مردم مگر تفاتی از نماز چاشت و اشراق
 و باز پرس برکعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تعداد که نوافل
 مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قرآن
 کدام سوره و کدام آیت خوانند و در هر وقتی از اوقات خمس و بعد
 نواف هر نفالی کدام کدام دعاها آمده است و بیشتر می نو در آمدگان
 از مردمان قدیم خدمت شیخ در هنگام آمدن شد عیدت پور بر میدند
 که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذاشت و در رکعتی چه
 میخواند و بعد ادای نماز خفین بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
 چند بار درود می فرستاد و شیخ نوید و شیخ بختیار در روز و شب
 چندگان بار درود میفرستادند و چندگان بار سوره قل هوالله احد
 خواندند و مردمان جدید از مردمان قدیم شیخ مثل حرالت مذکور
 کردند و از صیام و نوافل و تقلید کردن طعام پرمیدند و بیشتر
 مردمان را در آن ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قرآن پیدا آمده بود و
 مردمان نو در آمده در صحبت مردمان قدیم شیخ بودند و کار مردمان

قدیم جز طاعت و عبادت و ترک و تجرید رکنب سلوک خواندن و مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نمود باند که ذکر دنیا و دینداران بر زبان ایشان گذشتی و با روی طرف خانه دینداری کردند و با حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شایندگی این را از جمله معایب و معاصی دانستند و کار بسیاری نوافل و مواظبت در آن ایام بابرکت بجای رسیده بود که در سرای سلطان چندین مردمان از امرائی سلطانی و سلاح داران و نویسندگان و لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت و اشراق میگذارند و ایام بیض و عشره ذی الحجه روزه میدانستند و هیچ محلتی نبود که در آن محلت بعد بست روز رومی جمعیت عاصیان نعدی و سماع صوفیان نکردند و گریه و رقتها در میان نپذیرند و چند مریدان شیخ هر نماز قرآن در مساجد و خانهها ختم کردند و بیشتر از آن که مستقیم الحال شده بودند در ایامی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردند و قاصیح بیدار بودند و پلنگ بر پنگ نزدند و بسی یاران بزرگ در تمامی سال نلکان شب و ثلث اربع شب در نماز قیام اللیل گذاردند و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز باسداد گذاردند و چند کس از مریدان شیخ من میدانستند که از نظر پرورش شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ و میدان انفس شیخ و انعام مستجاب شیخ از لب مسلمان این دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید میل کرده بودند و در ارادت شیخ راضی گشته و سلطان علامه زکریا باخانمان معتقد و مخلص

غیبت گشته ر دل‌های خواص و عوام نیکی و نیکوکاری گزاشیده و هاشا
 آنرا که در چند سال اخیر عهد علانی نام شراب و شاهد و فسق و فجور
 • و قمار و فحش و لواطت و بچه بازی بر زبان اکثر مردمان گذشته باشد
 و معاصی و مائمه غلیظ نزدیک مردمان به مشایخ کفر می نمود مسلمانان
 از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا را احتکار را کشته مبادشرت نمایند
 و از بازاربان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعدیه و تلجیه و
 غل و غش و سوختن و حرکت دادن نای آنان بکلی خاسته بود و رغبت
 بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند
 در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می
 شد و کتاب قوه القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم و عوارف
 و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله کشمیری و مرصاد العباد و
 مکتوبات عین القضاة و الواح و اوامع قاضی حمید الدین ناگوری و
 فواید الفوائد امیر حسن را بواسطه موقوفات شیخ خریداران بسیار
 پیدا آمدند و مردمان بیشتر از کتابان از کتب سلوک و حقایق
 باز پرس کردند و هیچ دستار چه که در آن مصوبات و شانه آویخته
 نباشد نذودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتاب و طشت چرمی
 گران شده بود و در جمله بارتعاشی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ
 جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا آورده بود و به عشق ذات
 خویش که حیثیت آن در عقول بشری نگنجد آراسته و پیراسته و کمال
 اوصاف شعی را بدو مهر کرده و فن اهداد بدو ختم گردانیده • شعر •
 زمین فن مطالب بلند ناصی • کان ختم شد است بر نظامی
 در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

در خانه شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد آمدی و سماع شدی که بعد از آن همچنان کسی
نیافتند و در زکار شیخ از اعجاب معاصرات شیخ روزگاری نداده گذشته
است و در تمامی عصر علایی شیخ علاء الدین نبیسه شیخ فرید الدین
بر سجاده شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است
باری تعالی شیخ علاء الدین نبیسه شیخ فرید الدین را صلاح مشیخص و تعبد مجسم
اخریده بود و نه بود کار آن بزرگ و بزرگزاده ایلا و نهارا مگر در طاعت و
عبادتت خدای عزوجل که طرفه العین بی نماز گذاردن و بی ذکر گفتن
نمی توانست بود و از باعث خدا طیبی که در باطن آن کریم بن الکریم
مشغولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولی ظاهر و باطن
باشد و آنکه در تفسیر نوشته اند که بعضی ملئکه مقدس بمحض عبادت
خدای جل و علا محبول اند و از روز انریزش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند
شیخ علاء الدین نیز هم از آن قبیل امریده شده بود من از ثقات شنیده
ام که ششگان ماه و یکان سال در روضه شیخ فرید الدین مجاوره کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قرآن و یا در مطالعه کتب
احادیث و سلوک و بزرگیک الوابصیار از افتاب روشن تراست که
تا دل شیخ بناماسی سوی خدای میل نکند در تعبد بی قدر
مشغول نتواند بود که اگر شیخ علاء الدین را چندان و بی در تعبد خدای
نبودی بر سجاده شیخ فرید الدین که قطب عالم و سوار جهان بود
استقامت نتوانستی کرد و برجای انچنان شاهی نتوانستی نشست
و همچنین در تمامی عصر علایی شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود بر سجاده شیخ صدر الدین و شیخ بهاء الدین در ملکان

فصاحتهم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت از آن بهتر و
از آن بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه هند علانی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد
و حق تکمیل مریدان میگذازد و سجاده پدر و جد را منور میداشت
و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان و آنچه فرود ترو سر بله با استان
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبیه و تعلق نموده
بودند و چندین سالها از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده و در
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی دشمنی نمانده بود
و سایر خاندان بزرگوار از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان و خدا طلبان باز سید گفتندی اعلمی هر که خود را
بیخاج او به بنده بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف که ال
و تکمیل سخاوتی در غایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت
او را از میراث پدر رسد از وفور اعطایان بزرگ را بیشتر ایام در قرض
گذشتی و از سادات عصر علانی که جهان بوجود ایشان قائم است از
اجلاء سادات و کرمای سادات بودند در رحمت نسبت ایشان که در خلق
و خالق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلائق بوده است و میامن
و بركات ان سادات درین دیار از وجود خیرات و حسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی از ان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید اعزالدین از قاضیان بدان بودند و مالها قضاء ارده حوالست او
بود سلطان علاء الدین او را از ارده معزولی کرده و قضای بدان داد

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار میدمی بوده است
 و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر
 صورت او در خواب دیده بودند و تمثیل او بمصطفی برهانی قاطع در
 صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین
 پسر و نسیه آن سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هر یکی
 از سادات مذکور در بزرگی و علم و حلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر
 خود ندارند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی
 کثره بوده است و باری تعالی سید رکن الدین را جامع فضایل آفریده
 بود و بکشف و کرامت ارشاد و هم صاحب جماع بود و هم وجدی و
 حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا
 و ایثار کرانه شده است و موافق تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات
 سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریناقت است و شرایط
 پائی بوس ایشان بجا آورده و من مثل آن سادات بزرگوار اوصاف
 سنیه و حشمتی که داده خدا ایشان دانستند که متر دیده است سیادت
 همه مانت است و فرزند سی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی
 و صدقیت و جلالت است که اگر خواهیم که در مقام آن سادات و
 سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان منقضى بوده اند
 و هستند چیزی بنویسم هر اسیمه می شوم و بعجز خویش معترف
 میگرددیم و هم در عصر علانی از اولاد و اجداد سادات کتیهل که بسوس
 معظم و مکرم منجیل و موثر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار
 او سید مجیب الدین سید دستار که جهان بوجود عظیم المثال آن
 دو برادر ارستگمی داشتند و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

از وصف بیرون بود و بزرگی سادات کتیهل و صحبت نسب ایشان
 از مشاهیر است و پدر مولف نبیره دخترین سید جلال الدین کتیهلی
 است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است
 و پدر این ضعیف شریف بود و جدّه این ضعیف سیده صاحب
 کشف و کرامت بوده است و چندین عقیق را کرامت او در
 مشاهده شده در اوایل عصر علّائی سادات نوهنده بر صدر حیات بودند
 و هر در برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماهیر
 اجلاء علما و استادان شهر بروزگار سادات نوهنده تبرک نمودندی
 و چشم خود را بر قدم ایشان سونفندی و بزرگی ایشان ازن بهتر و
 بیشتر است که همچو من مسکین در سائران شاهزادگان گویند
 چیزی تواند نوشت و بیشتر عمومی بیچگان و متعلمان غریب که در
 شهر علم آموختند و ارمده شدند از پرورش ایشان و دستگیری
 ایشان بود در اوایل عصر علّائی سادات کردینز جدان سید جعفر سید
 اجلی شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرر بودند و در تمامی عصر
 علّائی سید محمد الدین چقاری و سید علاء الدین جیوری و سید
 علاء الدین پانی پتی و سید حسن و سید مبارک که هر یکی از ایشان
 علامه بود در اوقات مشغول بودند و سید علاء الدین جیوری با بزرگی
 سادات بر سجاده طریقت مشایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان
 را دست بیعت میداد و هم در عصر علّائی اولاد و احفاد سادات
 چنجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
 جلال الدین و ملک جمال و سید علی بدولی بر صدر حیات و
 مراتب دولت اراستگی تمام داشتند و مولف ان بزرگان دین و

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگی و بزرگ منشی
 و مهتری و سروری و خیرات و حسنات آن بزرگواران مشاهده کرده
 که اگر خدایم که در وصف جمیل هر یکی از آن سادات عظام چیزی
 نویسم که مرا معجزات باید نوشت و هم در عصر علانی چندین سادات
 صحیح النسب در بدارن زنده بودند و میامین و برکات ایشان چه بر
 اهل بداون و چه در تمامی بلاد هندوستان ساری میگذشت و در صحت
 نسب سادات فدای اتفاق مشاهیر نسابان است و هم در عصر علانی
 سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت
 اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میوه
 سادات بیانه مشرف است و پیوسته مشرف بوده اند و در تمام عهد و عصر
 علانی چند سادات سه کس قضای ممالک میباشند و یک کس نیابت
 قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علانی قاضی صدر الدین عارف
 پدر دارن ملک که نهمه دخترین صدر جهان منهای جورجانی بود و مالها
 نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهانی بوجود از زیب و
 فر گرفت و اگر چه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلاحتی داشت
 و بر امرجه خلق شهر چنان واقف بود که کسی را با چندان حیل گران
 و مولان که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تهنیت
 و تلجیه و حیل و تدویری بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او
 گرفته بود و بعد از قاضی جلال الدین ولیو الحجی نایب قاضی
 پیش تخت شد و صدر جهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضی لشکر
 بود و به تفنن علوم ارسته یافت و با چندان علمی که قاضی ضیاء الدین
 بیانه منجلی بود ولیکن مکنتی رحمتی و صلاحتی نداشت دیوان

گفتار را چندان زینق نماند و از آنکه خموشی داشت هزرت صدرجهانی ازو
 بگفتی گرفتاری در آخر عصر علایی که سلطان علاء الدین را چندان
 اختلافاتی در مزاج نمانده بود قضاء ممالک دهایی که مسندی بحس
 بزرگ است و نزدیک مگر بزرگان و بزرگان را که بوجود علم و نسب
 بتقوی و حسب ارسته باشد بمملک التجار حمید الدین ملتانی که
 چاکر خانه پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدو تفویض کرد و
 ذکر اوصاف آن ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان
 علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بجه در نسب
 و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و
 ندانست و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مسجد
 نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن است
 از دنیا و جمیع سائم و زایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضاء
 که عهده بحس بزرگ است بمثلقی توین علماء بدان ممالک خود ندهد
 و هران بادشاه که در آن قضاء در الملک و بلاد ممالک تقوی شرط
 لازمی ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدبالتان دهد
 دین بذهبی را به اوارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را
 در آخر عمر در دادن صدرجهانی نظر در حق خدمت قدیم افتاد بعد
 از در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی از میان
 مسیحاته و در تمامی عصر علایی در دار الملک دهایی علمای بودند که
 انچنان امتنان که هر یکی علامه وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد
 و مصر و خوزم و دمشق و تبریز و سفاهان و ری و روم و در روم
 مسکون نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

و تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لفظ و لغت
 و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موسی می شکانه و هرحالی
 چندین طالبان علم ازان استادان هر آمده بدرجه افادت میرصدند
 و مستحق جوابدادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان در فنون
 علم و کمالات علوم بدرجه غزایی و رازی رحینه بودند چنانکه قاضی
 فخرالدین ناقله • و قاضی شرف الدین سریاهی • و مولانا نصیرالدین
 غنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیر الدین لنگ • و قاضی
 مغیث الدین بیانه • و مولانا رکن الدین سخامی • و مولانا تاج الدین
 کلاهی • و مولانا ظهیر الدین بهکری • و قاضی منحنی الدین کاشانی • و مولانا
 کمال الدین کولی • و مولانا وحید الدین پادلی • و مولانا منہاج الدین
 قابندی • و مولانا نظام الدین کلاهی • و مولانا نصیر الدین کزہ • و مولانا
 نصیر الدین صابری • و مولانا علاء الدین تاجر • و مولانا کریم الدین جوهری •
 و مولانا حجت ملتانی قدیم • و مولانا حمید الدین منخاص • و مولانا
 برهان الدین بهکری • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین
 سرخ • و مولانا وحید الدین صاهو • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا
 حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمید الدین بنیدانی • و مولانا شهاب
 الدین ملتانی • و مولانا فخر الدین هانوسی • و مولانا فخر الدین سقاقل •
 و مولانا صلاح الدین بتدرکی • و قاضی زین الدین نالہ • و مولانا وحید
 الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعہ • و مولانا بیوان مار بلی •
 و مولانا نجیب الدین ساری • و مولانا شمس الدین قم • و مولانا صدر
 الدین گندنگ • و مولانا علاء الدین اوهوری • و مولانا سندھ الدین بخی •
 و قاضی شمس الدین کاندوزی • و مولانا صدر الدین تادی • و مولانا

معین الدین لونی • و مولانا انتخاب الدین رازی • و مولانا صابر الدین
 اندیسی • و مولانا نجم الدین انتشار • و چهل و شش اوستاز مذکور که
 من القاب امامی ایشان نوشته ام انانند که من در پیش بعضی تلمذ
 کرده ام و بخدمت بعضی رسیدند و بیشتر را در مسند اوقات و در
 مجالس و مجالس دیده و بسیاری از شاگردان مولانا شرف الدین
 بوشیخی و استادان یکدیگر که من القاب ایشان نیارزده ام در عهد علانی
 بر صدر حیات بوده اند و دایم سبق می یافتند در آخر عهد علانی مولانا
 علم الدین تبعه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود
 در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله استادان و
 متعلمانیکه در محل اوستازی رسیده بودند ذکر کنم بنظویل انجامد
 و از عرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و
 فضل آن استادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد
 حقوق ایشان نگذارد و نه معاصران عهد دستند که خاك قدم انچنان
 استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که موافق ام
 دوران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که
 قری بیست و گذشته که آن تدیم العتالین بجوار رحمت رب العالمین
 پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیدازی ترقی کرده و بعد از
 ایشان نه همچو ایشان و نه هزاردم بجز ذلت ایشان مرانه دیگری را
 - منظر آمده جمعی که قدر قیمت ایشان دریافته ام که اگر در کمالات
 علوم و تفنن هر یکی مجلدی بنویسم مقصود بشم و دران ایام که
 استادان که هر یکی ابو برحق قاضی و محمد شهبانی عهد مصر خرابش
 بودند بر صدر حیات اوقات میکردند اگر مقتدی طمطراق لوسقانی

بر سر کرده از خراسان و ماوراء النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر در دهلی
 برسدی و کلمات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درستی
 گرفتی و بتقدم پیش ایشان بزائری ادب در آمدی و اگر در حیات
 این استادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و
 سمرقند و خوارزم و عراق در شهر آوردندی که اگر استادان شهر ما
 این تصنیف را استحضار و اعتباری کردند می معتبر شدی و الا پیچور
 ماندی و مقصود از ذکر ایشان در تاریخ علانی آنست که چه عصری
 و عهدی بود که در آن عهد و عصر چندین متفکران نفایس علوم بر صدر
 حیات در اوقات علوم مشغول باشد و چگونه آن عصر مستثناه عصر
 و آن شهر مستثنای شهرهای رابع مسکون نباشد و در عصر علانی استادان
 علم قرأت قرآن بعد از آن بودند فاما مثل مولانا جمال الدین شاطبی
 و مولانا علاء الدین مقرئ و خواجه زکی غزالی زاده حصن بصری
 که در عهد علانی علم قرأت را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
 قرأت قرآن را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
 و عراق نشان نداده اند تا عصر علانی مذکوری بودند که در ربع مسکون
 همچون ایشان نباشد و تا امروز کمی نشان نگفت و شهر دهلی از
 وجود انچنان واعظان بی بدل زونقی تمام و رواجی هر چه بیشتر
 گویند بود و زری از هفتده بی تذکیر نبود چنانچه بی از نوادر
 مذکران عهد علانی مولانا عبد الدین حجام درویش بود و ذریه انانکه
 تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق
 و ذوق و بر بختهای لطایف و ظرایف و بیان و موز و کشف و تالیق
 و ادای خوش و الحان جان نواز تذکیری همچو مولانا عماد نه چشمی

دیده است و نه گوشه شنیده در بخت حال عصر علّامی مولانا عماد
 تذکیر گفت و سنبر و عطا را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران و
 دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدند و در حالت
 تبکیه و تذکیر آن عظیم الامثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف
 حقیری و پسران ایشان قرآن خواندند که مرغ از آسمان فرود آمدی
 و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف غریبه‌ها خاصتی
 و گریه‌ها و حوزها بر آمدی که تا هفتاد دیگران ذوق از مینده‌ها نرنفتی
 و مردمان مشتاق تر شده باز آمدندی و دویم از واعظان معتبر و
 مذکران مشهور که هم مفسر و هم نقیبه و هم استاد بچه شهر مولانا ضیاء
 الدین سنّامی که در تمامی عصر علّامی تذکیر گفت و تفسیر بیان
 کرده شاید که در بر ایتی از آیات قرآن چندین قول بیان کردی و در
 سه هزار آدمی بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدی و لیکن آن نا
 جوانمرد بی انصاف را با استاد شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
 عالمیان و تطیب وقت و غوث روزگار بود از روی حسد و غیرت بد
 افتاد جماهیر باطن‌ها از متذکر گشت و او را بواسطه آن عذاب‌ها
 و فضیحتها پیش آمده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و
 یکی از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علّامی مولانا
 شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و
 خشیت را بر اعانت کردی و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر
 قرآن بیان کردی و قصص و مواظ و حکایت سلوک و مائر علمی
 اخرت گفتی و سخن حق گفتی و در تذکیر او جمعیت بسیار شدی
 و سامعان را رقتی تمام بودی و مولانا کریم الدین مذکر هم از معارف

مذکران مصر علمي بود و او را در تذکیر درجه علمیده بوده است و
 یکجا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دارالامان دہلی مولانا
 کریم الدین را می گفتند و در تذکیر و تحمید و نعمت نظم جدید و مناسب
 اوردی و از انشاء او نظم و نثر بسیار در مدین خلق مانده است و
 بر اوستادی او منشآت او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر
 مصنوع بودی و از آن جهت که اوزة خوش و مرقق داشت و سخنهای
 دو مغز او در عوام نیفتادی در تذکیر او جمیع تذکیر بودی و مولانا جلال
 حسام در پیش هم از واعظان معروف مصر علمانی بود و او تذکیر هم مزوج
 گفتی هم در تذکیر خود طریقه خرف و خشیت را مراعات کردی
 و از شرق و ذوق هم بسی سخن های ظریف گفتی و نظم های مرقق
 خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن
 مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد
 و شیخی میکرد و مذکری بود در مصر علمانی که او را مولانا
 بدر الدین بنو کنودی گفتندی و او از اوزة بیاضی و چند
 گان ماه در دهلی تذکیر گفتی دانشمندی در غایت ترین زمین و
 تقوی بود و سخن رائی نکردی و سخن حق گفتی و در تذکیر او
 جمعیت بسیار شدی و وعظ او در دنیا کار کردی و از بکا و رقت بسیار
 تذکیر او گرم شدی و گرم رفتی و در دعای مجالس سلطان علاء الدین
 در مدت ده پانزده سال از نوآور ندیمان بوده اند و بان در شنی ~~مجاز~~
 و رفتی و رفتی و بد خرمی که سلطان علاء الدین را بوده است از
 لطایف ندیمان و طبیعت ندیمان تنگ نیامدی و ندیمان او چنان شرم
 کلام و موزون طبع و لطیفه گو بودند و توانستندی که سخن کشاده پیش

از بگونیفک و یکی از ندیمان او سده سقر تاج الدین عراقی امیر داد
 لشکر بود که مثل او در دانشهایی متنوع و نفاست ذات و علم باغبان
 سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح و حداد و زربدن و حرمت و حشمت
 خود محافظت نمودن و گرن هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن
 در شهر دیگری نبود است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان
 علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسه بلین بزرگ بده شمس
 بوده است که از جدر پور حرمت و حشمت او در سینه های مردمان
 منقش شده بود و در میاجس سلاطین در هر چه باید و شاید نظیر
 خود نداشت و دیگر از حرفا و زدها سلطان علاء الدین ملک رکن
 الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکر ستانی همچو او در عصرها و
 روزگاری نشان نداده اند و از که مخفهای از وظایفهایی او بشنیدنی و با
 او مجالست و مصاحبت کردنی تا باقی عمر فخر استی که با دیگری
 مصاحبت کند و سخن غیری شنود و در مجلس ارثی از نوادر
 ملکزادگان هذدوستان بوده است و ملک اعز الدین یغان خان ملک
 نصیر الدین بورخان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین
 بودند و اتفاق اهل شهر بود که انچنان خان زادگان سخنگو و سخندان
 که در رزم و بزم قدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوی
 کتابخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است
 در اتفاق جمهیر اکبر و داریان شهر دهلی است که مثل او در کتاب
 خوانی در هیچ عصری پیش باشدهی نبوده است و او بطریق
 و طریقی و اوزی نظم خوانندی که هر که بشنیدنی اشفته اواز او
 وانه خواندن ارشدنی و شاید که در ربح مکتون طریقه خواندن سید

کتابخوان درگوشی نیفتاده است و از نوادگان کتابخوانان عهد و عصر علایی دیگر بوده است و هم در عصر علایی شعرایی بودند که بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است لیسما امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات کشف رموز غریب نظیر خورشنداشت و اگر ارشدان نظام و نثر در یک در فن بی همتا بودند امیر خسرو در جمیع فنون هم‌تاز و مستثنی بود همچنان در نفی که در جمیع فن‌های شاعری بسراوده و اعتماد باشد در سلف نبود و در خلف تا قیامت پیدا آید یا نیاید و امیر خسرو در نظم و نثر پارسی نقاب خانه تصنیف کرده است و در آن سخنوری داده و حراجه‌هایی مگر در حق امیر خسرو گفته است • بیست • بشن! از بزم چرخ نبود • همچو او هست و بود خواهد بود • و مع ذلک الفضل و الکمال و الغنون و البلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بدشتی عمر او در صیام و قیام و تعبد و قرآن خوانی گذشته است و بطاعت متعبد و لازمه یگانه شده بود و دایم روزه داشتی و از سریدار خاصه شیخ بود و آنچه از سریدی معتقد سر دیگری را ندیده ام و از عشق و محبت نصیبت تمام داشت و صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم صوفی گفتن و ساختن کمالی داشت و هرچه نسبت بطبع لطیف و موزون کنند باریتعالی او را در آن هنر سرانده گردانیده بود و وجودی قدیم المثال انریده و در قرون متأخره از نوادگان اصار پیدا آرد و گوئیم شاعری از شعری یگانه در عصر علایی امیرحسن سنجوری بوده است و او را تالیفات نظم و نثر بسیار است و بسلامتی ترکیب و روانی

سخن ایت بوده است و از بسکه غزالی و وجدانی در غایت روانی
 بسیار گفته است او را مدعی هندوستان خطاب شده بود و امیر
 حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرصیده متصف بوده است و به عزت
 خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجالسها و استحضار
 اخبار حلاطین و اکابر و تلمای بزرگ دهلوی و استقامت عقل
 و زبی و زبمت صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن
 و خوش گذراندن بی اسباب دنیا و تجرد و تفرد از غلیظ دنیا
 همچون از کسی را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و
 امیر حسن مذکور نمود و بگفتگی بوده است و در ایشان بی صحبت
 من بدوانستندی بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم
 و از صحبت من میان ایشان هرگز دوستی قریبتی شد و در خانهای
 یکدیگر آمد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتدالی که امیر حسن
 به خدمت شیخ داشت آنچه در مدت اوقات خود در مجالس شیخ
 از انقاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع
 کرده است و آنرا نواید انقوان نام نهاده و درین ایام نواید انقوان او
 دستور صادقان اراکات شده است و امیر حسن را نیز چند دیوان
 است و صحایف بدتر و مستنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس
 و ظریف و خوشدش و مزاجدان و مودب و مہذب بود که ما را راحتی
 و انعمی که از مجالست او می شد از مجالست غیر او زیادتیم و
 صدرالدین عالی و فخرالدین قراس و حمید الدین راجه و سرانا عارفه
 و هبید حکیم و شهاب انصاری و صدر بختی که از شعرای عصر
 عاقلی بودند و از دیوان عرض موجب شاعری می یافتند و هر یکی را

در نظم شیوه و طرز بود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر
 اوستاد و شاعری ایشان حاکی است و از مورخان عصر علانی یکی
 امیر ارسلان کلاهی بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماغویه او را
 محفوظ بود که هر چه از تواریخ سلاطین علاء الدین از پوسیدی
 یاد داشت تقریر کردی و بدینان کتب تواریخ محتاج نبود و در
 علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بود در
 از مورخان اوستاد در عصر علانی کبیر الدین پسر قنچ الدین عراقی
 بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیری و انشاء سرآمد عهد
 علانی و عصر خورشید بوده است و بجای بدتر بزرگوار خود امیر داد
 اشکر شده بود و پیش تخت علانی حرمتی تمام داشت و در
 تأیید نثر عربی و فارسی بد بیغما می نمود و در فتوحات مجلدات
 پر خوانده است و داد نثر نویسی داده و گوی سبقت از مراد سلغ و
 خلف روده است و از جمله اخبار و اثار عثمانی باخبار فتحهای او
 کفایت نمود و او را به بالغات مدح و طریقه سخن ارانی راسته و گرد
 ادب در موم مورخان که خیر و شر و محاسن و مناقب شخص بنویسند
 نگشته و چون تاریخ علانی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است
 و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانست که جز محامد و ماثور چیزی
 دیگر نوبست و در ذیل محامد و ماثوران پادشاه قاهره بمبالغت نکرد
 و در جمله در دارالملک دهی چه در عصر علانی و چه پیش از
 عصر علانی و بعد از او مصنفان و مؤلفان و شاعران و فاضلان بسیار
 بوده اند و هستند و منتهی مؤلفان تاریخ فیروز شاهیم و سبناه تاریخ
 مذکور بر اینجاست و اختصار نهاده ام هر همه را ندرت نمائیم آورد و از هر طائفه

و هر قومیکه ماهران و بی نظران و اوستادان بوده اند درین تاریخ
 ذکر کرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان و منشیان و فاضلان و شاعران
 مشهور ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم
 و هم در عصر علانی طیبیدانی بودند که هر یک از مهارت علم طب در
 بصاط تداوی امراض یقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند و
 انچنان طیبیدان سر آمده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و اوستاد
 الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی در تمامی عصر علانی بوده است و
 دایم اطباء شهر کتیب طب در پیش او استفادات کردند و باریتعالی
 او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن
 مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است و دفع
 آن مرض بچند چیز تعلق دارد و مریض از آن مرض شفا یابندی است
 یا سپری شدنی است و نگوی بول چند جانور یا بول انسانی بیامیختند
 و در شیشه دایمل انداخته آوردندی از فور علم طب بمجرد نظر
 انداختن جانب دایمل تبصیر کردی و به گفتی که چند جانور را بول
 در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید
 مطرز همچو مولانا دمشقی دیگری درین شهر نبوده است و حسن
 تقریری که باریتعالی او ز داده بود که قانون و قانونچه بوعلی و کتب
 دیگر طب چنان مبدین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردی که
 شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردند و بارجون
 کمال علم طب در طرق صوفیه مسار آینه بود و صاحب کشف و
 کرامات شده و دریم استاد اطباء عصر علانی مولانا بدر الدین طیبیدان
 پسر مولانا حمام مازنیکی بوده است که هم در فنون علم دانشمندی

بود و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا بدرالدین
 مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در لقمه اول مرض
 را در صلاح و نجات مریض دریافتی و باندازه آن علاج کردی و علاج او
 از مهارت او زود میسر تر آمدی و هم در عصر علانی یمنی طبیب و
 علم الدین و مولانا اعز الدین پداونی و بدرالدین دمشقی شاگرد
 در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمندان و جایتیان
 در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک قدسی همیشه چندین
 طبیب و مدارک مرفعی همیشه جاجاجراح و کحالی همیشه علم الدین
 در هندوستان نبودند و ندانند که در نظر اول مرض را دریابند و به علاج
 و تدوی دفع کنند و منجمان عصر علانی که هم در استخراج احکام
 نجوم و هم در رصد بزمی ماهر و کامل بودند و از بصیرت اکابر و
 اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهریه‌هایی بدایشان مملو بود
 علم نجوم زجاجی تمام داشتند و هر محلی از منجم خالی نبود و
 و منجمان از پادشاه و ملوک و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و
 خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان
 چهار صد و پانصد تقویم در ریاست رسمی صد موافق نامه مرزبان
 ملوک و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان برهانیدندی و هدایا
 و انعام یافتندی که از آن روزگار منجمان بغایت ارسته گذشتی و اشراف
 شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمی
 دست نزنندی و هیچ تطییری و کار خیری و خوبستکاری بی اختیار
 منجم در دهلی نشدی و بدینان و فنجیان و صلاحیان و مولانا
 شرف الدین مطرز و فرد رکن عجاپسبا که از منجمان استاد بودند

علاء الدین دلیها و اوزارها داشتند و بنیادیان ک از همه درین

علم بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم او می یافتند که ایشان را از این اسباب ها می شد و در شهر از مسلمانان و هندوان ^{۱۰} بسیار بودند جز معارف و مشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیستند و هم در عهد علائی سکه و رمال معروف و چنانچه خوانندگان مشهور بودند و از رمالان یکی مولانا صدر الدین لوتی و دریم غری رسال کول بود و موم معدن الملک زبیری در اظهار علم ضمیر و کشف احکام معیبات و بیرون آوردن گم شده ساحرها میکردند ناما از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره زبودی که کسی علم رمال و کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدنی که کسی کیمیا میکند او را بندد ابد کردی و گمان بودی که مال از کیمیا فراران می شود و فتنه ملکی مال استند و در ده سال اول عصر علائی مقربان آن عصر مولانا حمید الدین و مولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقرب بودند و در ده سال آخر پسران مولانا لطیف اطف و محمد شدند و هر چهار مقرب مذکور از آنها که جانبها از اواز خوش ایشان خواستی که از قالب بیرون آید و هیچ صاحبدای طاعت خواندن ایشان نیابردی و در هر مجلسی که مقربان مذکور سرود کردندی ارایش آن مجلس یکی بصدی شدی و بعد از ایشان نه آنچنان خوش اوزان و نه آنچنان خوب رویان و نه آنچنان مجلس ارایان و نه آنچنان سرود گویان و نه آنچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید و غزلخوانان عصر علائی همه از آعجوبه روزگار بودند و چنین دانم که در گلوی محمود بن سکه و عیسونشینان و محمد مقرب و ایسا خدای مزماری از مزامیرال

دارند و سرشته بودند و دائم از آنکه جوانان غزل ایشان شنیده بودند
 دانند که آن چنان غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه بعد
 از ایشان پیدا آیند و خطاطان و کاتبان و مستشرق نوایمان و یا شطرنج
 بازیان و قوالان و مطربان و چنگیان و زبایان و کمانچیان و مسکلیان
 و نوبتیان که در عصر علایی بودند در هیچ عصری انچهان نبوده اند
 و از استادان هر هنری که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیرگران
 و کلاه دوزان و سوز دوزان و تسبیح بانان و کارگران دیگر عصر علایی
 پرو پیمان بوده است و انچهان صنعت گران هنرمند و پیشهوران ماهر
 شهر دهنی را وقتی یاد نموده است خوشا جمع ایشان و خوشاکمال ایشان
 که بابت نوشتن تاریخ گرا و بعد از ایشان همچه ایشان در نظر نیامد
 و عجبی دیگر که سولت را در معاصران دیگر و از سلطان علاء الدین مشاهده
 شده است است که چندین استادان و ماهران هر علمی و هنری
 در عصر علایی جمع شده بودند و در دارالملک او از چندان بی نظیران
 عظیم المثال اراسته و پیران گذشته و نوزاد اجتماع ایشان هیچ اهتمامی
 و تصدی نبوده است و حق استحقاق بی نظیری و بی بدای هیچ
 استادی و ماهر بی نگذارد است وقتی در معاصران خود هم معاصرانی
 و مبدعاتی کرده که در دارالملک من چندان بی نظیران هنرمند
 جمع شده اند و اگر یکی از انچهان طوایف درین اعصار متناخر بودی
 خدای داد و بسکه با شاهان معاصران حق استادی او تا چندین
 مواظف گذارند و چنانکه سلطان علاء الدین حقوق آن عظیم
 المثال بی نظر نگذارد و نشناخته ما را مثال ما هم قدر و قیمت
 بزرگی و عزت هنرهای ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بشهرتیم و همچنین میدانستم که همیشه همچنان استادان و
 هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پراز اجلاف و ناقصان
 و لاشیان و لئوگان دیدیم و یکی از ایشان نماید و دیگر نرسنت بحکم
 النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و
 انعموش ها در باطن می آید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های
 خود نکشیدیم و مقصود از ایوان مقدمه مذکور آنست که سلطان
 علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تاچه حد بی التفات و بی باک
 تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرسنگ مسافران و طالبان در ازوی
 ملاقات شیخ نظام الدین می رسیدند و پیر و جوان و خورد و بزرگ و
 عالم و جاهل و شافل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر خود را
 منظور نظر شیخ نظام الدین میکردانیدند و سلطان علاء الدین را گهی
 در دل نگذاشته که خود بر شیخ آید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات
 کند و در کدام رهم در آید که تاده عالم برد اگر هیچو امپیر خسرو در
 عهد محمودی و سلجوری پیدا آمدی ظاهر و غالب آنست که ان
 بادشاهان ولایتی و اقطاعی بدو اتمام دادندی و او را در مجالس خود
 مکرم و مبعجل دانشندی و سلطان علاء الدین اینچنین نادره شعراء
 و فضایی سلف و خلف را همین یک هزار تنکه مواجب دادی و
 در پیش خود مبعجل و مکرم نگردانیدی حق احتشام او محافظت
 نکردی و عجب شخصی که او بود و عجب وقاری و بی التفاتی
 که او داشت باربنوعالی ملک علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار
 خواهه ان استدراج و بهر بود در حق او و خواهه افضل بود در حق
 غیر او راسته بود و هر انچنان مستثنایان هر صلی و بی نظیران

هر هنری سلطان علاء الدین را بادشاه گردانیده بودند و مقاصد او را پیش از پیش در کنار او می نهادند و به تختگاهی بهی عالی او را سرفرازی داد عجب بختی و اقبالی نباشد که سلطان علاء الدین درون چهار دیوار کوشک خود نشسته بود و غلامی محبوبی ناقصی گوش پارا در بازارها گشته اقلیم ها و دیارها فتح کند *

ذکر تنه ملک علائی و خزانخانه او

چون دولت دنیا از سلطان علاء الدین شامت باز آورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رحم بیوفائی خود بر او اظهار کرد و چرخ غدار در بر انداخت او دشمن کشید و هم از سلطان علاء الدین چند کاری در وجود آمد که همان کارهایی او را مظهر انداخت ملک و خزانه او گشت اول در حال او غیرت و غصه افتاد کار گزاران ملک و دولت خود را از پیش خود دور کرد و بجای انجمن دانایان و کار دانان شتم بیگان کاهل بی سرو پا و خواجه مرادان بی تمیز را در آورده هیچ در خاطر او نگذاشت که خواجه سرا و لاشیدان ملک را نمی نتواند کرد و کار گزاران و هنرمندان خود را از پیش برگرفت و بر تخت بادشاهی در پرداخت امور وزارت که بر بادشاهی هیچ نسبتی ندارد او بخت از آنچه بمی شامت و ضابطهای مملکی او در تخیل افتاد در دم پسران را بی وقت و بی آنکه در ایشان زبانه و عقلمی پیدا آید از کابل محافظت بیرون آوردند و حضور خان را چتر بادشاهی داد و در درگاه او جدا کرد و خضر خان را رایحه ملک خود گردانید و عهد نامه نویسانید و دستخط ازان کنی

ملوک ایران بستند و دانا یان و کار دانا ی را برو نگماشتند و او برون آمد تا در عیش و عشرت و هوا پرستی مشغول شد و مسخره و لوندی چند برودر آمدند و در کار خیر او پسران دیگر اطرافها کردند و در حرم او مهمانی ها و شادیها لا انقطاع آغازیدند و از واسطه مذکور بهی بی طریقها در ملک او روی نمود و سوم آنکه سلطان اشغده ملک نایب بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اموانی و انصاری که او داشت او را برگشید و آن محبوب مایون را سری در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسرو نیدی خضرخان بود عداوت جانی افتاد و سرجمه بر افتاد ملک علانی از عداوت ایشان خاست و آن عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم در آنند آنکه ضابطه های ملک متخالف میشد و پسران مستغرق ذوق و حریمها مشغول شادیها و مهمانی ها و ملک نایب و الپخان در قح یکدیگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمته امتسقا که بدترین زحمتهاست مبتلا گشت زحمته او روز بروز بر مزید می گشت و پسران او در ذوق و عشرت بیشتر غلغمی کردند و حریمهای او در مهمانها شادیها مستغرق می بودند بدخونی و بد مزاجی سلطان علاء الدین در زحمتی که امید زمین نماند یکی بده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را از گجرات در شهر طالبیده و ملک نایب حرم خوار کاه نعمت دید که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه انگیزت و بی هیچ جرمی و خیانتی الپخان را از سلطان علاء الدین بکشایند و خضر خان را بکشدند و در گوالیر فرستاد و مادر خضر خان را از کوشک نعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان و جلا و هفتاد

خضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و
 فتنه پس بزرگ زن و ملک کهال الدین گرگ که بدان بلغاکیان
 فامرد شده بود رفتند از ایشان کشته شد و ملک علائی زبیر و زبیر شدن
 گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و بر مزید می گشت که فضایی اجل
 درآمد و سلطان علاء الدین از دیار فنا بدار بقدر رحمت کرد و بعضی
 گویند که ملک زبیر پیش بریده پس درنده از سلطان علاء الدین
 در حالت غایب زحمت تمام کرد و کاردار و امور ملکی هر بر دست
 بندگان کم نضاعت افتاده بود و درانی همیشه بزرگمهر در کارگذاری
 ملک نهاده هرچه گوش یار و چند را می بااست میدهند و در
 شب ششم شوال آخر شب سلطان علاء الدین را از کونک سپهری
 بیرون آوردند و در پیش مسجد جمعه در سائره آوردند و دفن کردند

• بیت •

چو در راه رحیل آمد روزی چه جمشید و چه پرواز چه خسرو
 و درین معرض که ذکر هر دو در چهار آن زمان سیران آنچنان
 جباری که سالها دعوی اند و غایب کرد و با من اندک میزان
 جواب کینسیر با مژب از سیران او عذیب بود ایراد کردم
 که کینسیر که بادشاه خدمت تمام بود خواست که بدشاهی را
 توک بود و به کابی از دنیا و دنیا دعوی بر زمین بود و را انتخابه خزن
 زبیر چه مجوسی بود و ز حلق عزت نیر و بطاعت و عبادت
 مشغول شدن مغربی از مقربان قدیم کینسیر مار کینسیر سوال کرد
 که ربع مسکون زبیر امر بادشاهی فرامده است اینچنین سروری و
 جهانبانی را گذاشتن و قاصدا و عاصدا عزت اختیار کردن از سر

هفت اقلیم مضبوط شده خاضعین نمیدانم که عیسا چه صفت و بادشاه
 چرا از چنین ملکی و درلئی ملول گشته است کیخسرو آن مقرب
 را جواب داد و گفت که ای فرزند من پیر گشته ام و آجاری روزگار
 غدار و بیوفائی های فلک جفاکار بسیار مشاهده و معایزه کرده ام و تو
 جوانی و تجربه نداننده و ندیده و نشنیده که این دنیا با بادشاهان روی
 زمین چه ناخته است و در اول چگونه در آمده و بار موافق بنده و برده
 شده و در آخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون
 هریکی چگونه ریخته و هریکی را بچه خواری و زاری زیر زمین
 فرو برد

خون دل شیرین است آن می که دهد خسرو
 ز آب و گل بر روی است آن خم که بهد دهقان
 چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است
 کین گوسنه چشم آخر هم سیر نه شد زایشان
 از خون دل شاهان سرخ آب رخ امیزد
 این زال سینه آبرو وین ماه همه بستان

و کیخسرو در بیوفائی و دشمنی دنیاان مقرب را گفت که ای
 فرزند نظر تو بر چند روزه یا چند گاه ذوق رکامرانی می افتد که مرا
 میگوئی این دنیای شوم را مکن از در عزت بگیر و نظر من در عاقبت
 کار می افتد و به تحقیق می دانم که این نابکاره غدار آینه روی از من
 خواهد گردانید و در کنار دیگری خواهد نشست و چنانکه او چندین
 پدران مرا تا کیومرث چرکمت داده است و نموده و ربوده و اول زمین
 بسپیده و طریق غلام و کدیزک بزدگی کرده و آخر چندان پشت داده

و بدشمنی پیش آمده و آن کرده که هیچ دشمنی و مخالفی نکند مرا هم
حرکت دادنی است و به بدترین حالی مرا گذاشتنی است و
از من رفتنی است آنکه که زور بیوفای دنیا را من امروز می بینم و
طلاقت میدهم و عزامت میگزینم و در گوشه میخیزم ای فرزند که نیکخواه
درات چند روز منی مرا در گذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشه
مکاره و غدار هزار شوی را بگذارم به ازان بود که او مرا لکه زنان بگذارد
و مرا پیش یاد نکند و در کنار دشمن من مراغها زند را ای فرزند من
این مقدار من هم میدانم و تو هم میداننی آن که شیر آدمی میخورند
او هم میدانند که اگر من دنیا را بگذارم هم مردنی ام و دانی که اگر
نا گذاشته بپریم او مرا بگذارد و حرکتها دهد و بیوفایها کند تا چه
حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن با خود برم و اگر این
شوی کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم
و طلاقت مدهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن
با خود ببرم و ماجرای پادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند
و هر که انرا بخواند بر دانتش من رعایت اندیشی من امربها گوید
و نام نیک من تا قیامت باقی ماند کیشم رو مقرب خود را جواب
مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملک خود را پیش
خود طلبید و هر یکی را خنده زبان و اداع کرد و در آتش خانه خرید
و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالک الملک و الملکوت مشغول شد
و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون آمد و نه با کسی سخن
گفت و نه با افریده امیخت و هر حکیمی که تبصه انچنان بزرگی
که حقیقت ترک انرا گویند و انرا دانند مطالعه کرد هزار انروز برادر

و بر ترک او فرمودند و گفت که نه اینچنین ملکی که بر دست کیخسرو
افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه اینچنین ترکی که او کرد
دیگری خواهد کرد *

ذکر آنکه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب
کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب
الدین پسر خیزد سلطان علاء الدین بر تخت سلطنتی

و در نیم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک ذایب ملوک و امرای
معتبران و معارف در سرا را جمع کرد و عهد نامه سلطان علاء الدین
که بتمام ملک نائب الدین مذکور نوشته شده بود و خضر خان را از
و بعد از آن معزبان کرده در نظر معزبان ملک آورده و آن اتفاق ملک و
امرا و نائب شهاب الدین را در سرس باج و شش ستایی بود امر طبق
نموده از امران بر تخت نشستند و خود را در آن در حاکمانی و مصالح
ملک زانی می نامیدند کما می و بازاری که بخوان و ناصر ملکی بود
در ازاد و این امر بدو بی سرور از فداست و بیست و بیست و بیست و
امرا و بدندان براریده دانی در معاصر و هواخواه بنده و برده و توران
بردار خود دانست چون او خاتم جامع و خاتم مزج و ناقص ظاهر و
باطن بود و تجربه سلطان گردشها در بعد مردن پادشاهان چه باید
و چه باید دیدند و در آن گریه شاهی سلطان گذشتند از نوارنج ایشان
شدیده و نه مرشدی معاصر و رای زانی هواخواه داشت که از مصالح
مصالح ملکی او را بداند زود تر از استیلا امر را و امری کرد
کورگشت و در هیچ عاقبت اندیشی نظر او چند تشریح رتبه

که گرن برگرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلائی کامرانی و کامگاری آغاز کرد و از چندین هزار اموان و انصار علانی که هم در ملک علانی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت و مهلت را بخت و هر چه در دل خدیست داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک ملک سنبدل کامر نیمت را از برای گوز کردن خصه خان دز گوالیور ناصرد کرد و از راه انبیزان کامر نعمانی بود از پیش او قبول کرد و در روز یکی حضرت شاه و هم در روز اول شادی خان را که بر این هم آذنی خضر خان بود هم در کوشک سیبری گوز کرد و حجج خون را فرمود که چشمش از این هم بر کانه خراوزه از درون چشمخانه به استر در داشت و از بی انانتهایی رسمی باکی هم در روز اول در خزانخانه و ایذمت در نشسته و مادر خضر خان را که ملکه جهان شده بود در گوشه سعادت انداخت و تمامی اسباب او زرز و زرینه و جواهر و نقف و مجلس دستان و در قلع خضر خان زبان که قمری به مبارک گرد آمده بودند در نشست و مبارک خان ادنی سلطان قطب الدین را که هم هر خضر خان شده بود فرمود تا در حجره مسدوس کنند و خواست که او را هم در چشم مبدل کنند و نه در خاطر ان پیش بریده و پس درید و گذشت و نه کسی ان مخذول را انانانید که از قلع بی بی و خواجه زادگان تمامی اموان و انصار علانی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ یکی را بر تو اعتمادی نخواهد داد و فی الجمله این مرد نابکار و حرامخوار دودین را پیش خرد طلبیدن و حکم هائیکه سلطان علاه الدین سالیما بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و هیچ رسمی از رسوم سلطان گرشها که بندهان را از ان کند و مشقتها

را بردارند و بزرگان در ضرا را در زر و زبور یکی گردانند و شغلها را تبدیل و تحویل کنند ان مضمول مراعات نکرد و در اصلاح حال و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و ندانست که پیشتر بی ان باشد که بعد مرگ پادشاه هیچ حکمی و ضابطه او برقرار نماند و در جهان کاری نگارستانی دیگر پیدا آید و ان خاکسار روز برگرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزرت و دیوان مهرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های علانی را مقرر و مستحکم دانند و چنانچه بر موازینی که سلطان علاء الدین بسته بود و اصحاب دوازهین پیش او می آمدند و در مصالح کلی و جزوی از حکم می شنیدند و پیش ان محبوب کون پاره همچنان بداند و هم ان میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی از ان چنان نامردی کم بستانند و در خاطر تازیگان ان بی سعادت بگذشت که بر عامه نایق حکم کردن و بالعجب کار بست تا اموان و انصار بسیار و با وکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر شده است و نشود و چند روزی که ان بدروز را زنده گذاشتند یک زمانی ملک شهاب الدین طفل بیخبر را بر بالای تخت بر بالای بام هزار ستون بر طریق نمونه بر تخت بستانندی و امرا و اکابر و کاروان و حجاب را فرمودی تا در آید و او را زمین بوس کنند و در مقام خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بستگستی و باز گشتی ان پسرک را بر صدر او که نیمی دخترین زایده بود فرستادی و خود در هزار ستون آمدی و در هزار ستون خورم گهی بجهت او نصب کرده بودند انجاسی بود و دوازهین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های علانی حکم

کردی و چون در این بازگشتی و با خواجه سرای چند کوزی در
 باختر مشغول شدی چون خلق بازگشتی با همه چهاره مدبر بد روز
 که چاکران قدیم خود میدانست در اندیشه تلخ فرزندان علایی مشغول
 شعی و در آن چند روز که زنده بود اندیشه آن ناپاک بد گوهر همین
 بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علایی رزنان و ملوک و بندگان
 که هر همه وارثان ملک علایی اند دفع کنند و بجای آن حلال خواران
 کار گزان قدیم و سواران قدیم حرامخواران درایند و فکر چند بد بخت
 و بیخبر است همین بود که ملک را جانب خود کشند و آن خاکسار بد
 سرشت نمیدانست که چه بودیت و رقیبت و مابونیت و کفران
 نعمت نقص در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق
 اوصاف جهاننداری کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت
 در رجولیت و تنجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت و قوت در قوت
 است و از در آن اعتدالی بی بنیاد چند روزه مدحوش و بیهوش گشته
 بود و روزگار بر او امیخته بود و اجل بر دندان تیز میکرد و عقابان صاحب
 تجربه سرشوم او را غذا بعد غد بر سر تیغ نیزه او ریخته میدیدند و خون
 او و خورن یگانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند •

ذکر کشته شدن ملک زایب حرامخوار از دست

بندگان ملک سلطان علاء الدین

و در آن چند روز که ملک زایب مذکور در قلع خانمان علایی اندیشه ها
 میکرد و در بند آن شده بود که چون ملوک بزرگ علایی از اطراف
 برسدند و بکجا شوند در روز هم در سرای ایشان را بگیرند و بکشند

و باری تعالی در دل بعضی بندگان پادشاه عیالی که عهداً محافظت
هزار ستون داشتند العا کزد که ملک ذابب حرام خوار را میباید کشت
و امیران صده و امیران پنججاه بندگان دلائی هر شب در هزار ستون
مشاهده میکردند که منگ ذابب هر شب بعد از نشستن خلق
و بستن درها تا صبح بیدار میباشد و پادشاهان خود در قاع خاندان عیالی
اندیشه میکنند آن پادشاهان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این
مفاجعه سرای حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حال خوارگی برآید و شبی
از شبها بعد از آنکه خلق از در سرای بازگشت و درها قفل شد آن
پادشاهان یا تبعهای برهنگ در خوابگاه منگ ذابب در آمدند و سر
بر سران حرام خوار را زدن بلید او جدا کردند و آن چند مدبر مشطط
که با او یکی شده بودند و در اندیشه او از شده هر همه را بکشند
بعد سی و پنجروز از نتر سلطان علاء الدین ملک ذابب سرشوم
از میدان برداشتند و اتفاق چشم خشر خان و شادی خان از آن
بدبخت کافر نعمت بیرون آوردند و چون شب فتن ملک ذابب
بگذشت و مطلع روز درآمد و ساراها و امرا و معارف و شغل در آن
در در - راء در آمدند و آن ناسرد «ایون را کشته و در خاک یکی
شده دیدند خدای را شکرها گفتند و به حدیث نویندگی با تهنیتها
کردند و همین پادشاه که ملک ذابب را کشته سلطان قطب الدین
را که در آن وقت مبارکشان میگفتند و ملک ذابب او را در حجره
موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند از حجره بیرون
آوردند و بجای ملک ذابب به نیابت سلطان شهاب الدین
بایست دیدن و پادشاه کشته ملک ذابب را در سر قصابی رحمت و در

خود گمان بردند که ما میتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بکشیم
 و دیگری را بداریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به
 نیاخت سلطان شهاب الدین چند ماه در مصالح در سرا و امور ملک
 بیرون تخت میروسانید و او در سن هفده هجری سال زسیده بود ملوک
 و امرا را یار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین
 بعد از آن که در مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد
 سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید
 و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشست پادگان کشنده ملک
 نایب فضولی بنیان نهادند و کشاده بر در حرای میگذشتند که ملک
 نایب را ما کشده ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده ایم
 و از نهایت لترائی فضولی میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند
 و پیش از ملوک و امرا جامه بپا بند و جامه های جنس اول بپا بند
 و کمر شمشیر بپا بند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم
 کرده در در سرای امرا و پیش همه در محل سلام می رفتند و
 سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان
 داد تا هر همه بنیکن را از یکدیگر جدا کردند و در قصبات بردند و
 و گردن زدند و شو ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانا پان پایکن
 که نه را میدیدند و این بنیست در زبان میروانند • بیت •
 ای کشته کرا کشتی ناکشته شدی باز • تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
 و دران ایام که فرزندان علانی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند
 و تو بر تو در خانه سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخه های
 ملک سمیت میشد شخصی مجرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

کشف و کرامت بود بر ملک که شیخ چه میشود که خاندان ثلاثی را هم یکدیگر خراب میکنند و پست میگردانند شیخ بشیر جواب داد که ملک سلطان دلاور الدین در اصل بنیاد نداشت و آن چند سالی که مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میشوند در حق او استدراج بود و در باب دیگران اضلال بوده است سلطان دلاور الدین عم و خسر و ولی الزعم خود را کشته بود و تخت و ملک او را فرو گرفته تختی و مامی که همپندان فرد گیرند که او گرفت همپنین بریان هوا رون که میبود و آنچه او برزن و آنچه مردمان کرد دیگران برزن و آنچه او میداند آنچه از برن دیگران باخت برود بر خاندان او همان میداند تا چه نیمان را معلوم شود که هر که بد میکند بجای خود میکند و هر که کسی را برمی اندازد در راهی خود را برمی اندازد و این خود نمودار و نیاز است که بر خیل خانه ثلاثی میدیدند و خدای دانند و بس که بر سلطان دلاور الدین در آخرت چه خواهد گذشت و کسائی را که او در دنیا بنا حق و بنده کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت و چند نوع از را مذابهای گوناگون خواهد نمود ملک ماکا خداست و جهانداری خدای را مسلم است که بی شریک و بی انباز است و ماکا دیگران بآنچه است و نمایند نابینده است * بیت *

خدای راست بزرگی و ماکا بی انداز
 بدیگران که تو بینی بعزبت داد است
 کلید فتح اقالیم در خزائن اوست
 کسی بقوت بازوی خویش نکشد است

السلطان الشہید قطب الدنیا والدین مبارکشاہ

صدر جہان قاضی ضیاء الدین کہ اورا قاضی خان ہم می گفتندی *
ظفرخان ملک دہنار * شیرخان ملک محمد مولی * خسروخان کافر
ذممت * عمدۃ الملک ملک بہاء الدین دبیر * ملک عین الملک
ملتانہ وزیر دیوگیر * ملک تاج الملک و حید الدین قریشی * غازی
ماک شحفک بارگاہ * ملک فضل اللہ مائتانی نایب وزیر * ملک
فخر الدین اخر بلک چونا برید ملک * ملک شاہین ونا ملک * ملک
مغیث الدین کافوری نایب وزیر * ملک تاج الدین حاجب قیصر خاص *
ملک بہرام آئینہ پسر ملک غازی نایب وکیلدار * نصیر الملک خواجہ
حاجی * ملک اختیار الدین ذابحہ امیر کوه * ملک اختیار الدین
یل افغان * ملک اختیار الدین تھر ملک نگین * ملک اختیار الدین
مقطع اودہ * ملک نصیر الدین * ملک قیرت چہارندہ شغل داشت *
ملک حسام الدین بیدار نایب جہاں * ملک نصیر الدین کنبوای *
ملک تاج الدین جعفر * ملک فخر الدین ابورجا * ملک حسین
پسر میانگی ملک قیرتک * ملک مخلص سر ابدار * ملک حسن
پسر بزرگ قیرتک * ملک کنور مہر دار * ملک بدر الدین ابو بکر
پسر قیرتک * ملک منبیل امیر شکار * ملک مسیح سوجا مندار * ملک
شمس الدین میجرک * ملک تاج الدین احمد * ملک تاج الدین ترک
نایب گجرات * ملک نظام الدین ہانسوال * ملک محمد شہ لور * ملک
حسام الدین غوری * ملک نصیر الدین خواجہ امیر کوه * ملک شرف
الدین مسعود * ملک محمد پیر سلاحدار * ملک شوسیک پسر ملک

کمال الدین کرک • ملک کانور حرم سعادی • ملک سنبل خواجه
سرای • ملک نظام الدین شکری هانموی که مسجد شکری آلان
در هانسی موجود است که لقبها ان مسجد شکری میگویند و
انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معهود میدارند و بارزاج پالت او فاتحه
میخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک ملک سیرت مذخر میگردد
رحمة الله علیه *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
چندین گویند دعا گوی مسلمانان ضیاء برنی که در شهر سنه سبع
عشور سبع مائة سلطان قطاب الدین پسر سلطان علاء الدین بر تخت
علائی جلوس کرد ملک دینار شهنشه پیل علائی را ظفر خان خطاب
کرد و محمد مولانا زیاده خود را شیر خان خطاب کرد و مولانا ضیاء
الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را که در خط اوستاد او بود
صدر جهانی و نیزه های بند زر داد و قاضی خان خطاب فرمود و
ملک ترابیک را بر کشید و چند شغل معظم بدر تفویض کرد و
غلام بیچگان خون را شغلانی معظم و اقطاعی بزرگ داد و حسن نام
برواریچه بود ازان باز که پروردگار «اگ شادی نایب خاص حاجب
علائی بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر کشید
و اختصاصی تمام داد و خمر و خان خطاب او کرد و از سر مهستی
جرانی و بندهری حشم ملک نایب و اقطاعات ملک نایب حوالت ان
برواریچه گردانید و از سر هوا و نهایت بیباکی وزارت را بدان برواریچه
حاله کرد و از جوانی و مهستی و غلبه شهوت چندان دانه و اشفته

* صحیح سنه سته عشر و سبع مائة چنانکه امیر خسرو در منظری

نه میفرماید

سنه شانزده بعد هفصد شده که سلطان بتختی زبرجد شده

همی بروار بچه شده بود که یکساعتی بی او نتوانست بود فاما از آنچه
 سلطان قطب الدین بر سر بر علائی متمکن گشتند پریشانی از آغاز
 مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حراستوار در ملک
 علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی آوردن
 گرفتار از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا آمد و ملک
 علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخصایب
 آن هنگامی که از پادشاه شده از غلبه هوا در عیش و عشرت و کامرانی
 مشغول شد و لیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود
 و چون از معرض کشتن و سبیل در چشم کشیدن برست و از تنگنهاد
 گوناگون خلاص یافت و بعد از نوبندی بسیار از عالم غیبی بر سر
 خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا چینه
 بندیان و جلائیگان علائی را که در زندان شده هزار بودند از شهر
 و اطراف مخلص کنند بدست اغان در تخلیص بندیان و جلائیگان
 اطراف دارالملک فرمانها فرستادند و همه نوبندان حیرن مانده
 مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامی چشم ملک را ششماه انعام
 فرمود ملک و امرا را مواجبه زیادت کرد و انعامها را فرمان و بعد
 از مدتی در کیسهها و همیانها تنگ و چیتل افتاد و فرمان داد تا
 عرایض حاجتمندان که بکلی آن مسدود شده بود از خلق بستاند و
 پیش تخت بگذارند و بیشتر آن بود که هر چه پیش او میگذاشت
 بر آنق ملتمس حاجتمندان جواب میداد در چهار سال و چهارماه
 در پادشاهی او علمای را ادرارات زیادت کردند و مواجبه چشم
 میفرزدند و بی دینها و زمینها که در عهد علائی بخالصه باز

ارزنده بودند در عصر از مردمان پادشاه و ورثه و ظایف جدید و تانهای
 جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقی که در آن مجبور
 بود خراجهای گران و طلبهای سخت از میان خلق برداشت
 و مصادره و مکابره و امت و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت
 دور کرد و از مشغولای عیش و هوا پرستی و زر ریزی و سهل گیری
 از جمله ضابطهای علانی و حکمهای علانی بگشت و از معاملات تغیر
 او اهالی ملک بدامود و از بدخوی و تنگ گیری و فرمایشهای
 دشوار سلطان علاء الدین مردمان برسانند و زر و زر بنده و نقره و سیمینده
 در خانه و بیرون و در کوچه و محلات پیدا آمد و خاطرها از خوف
 و هراس آن بکن و این مکن و آن بگور این مگو و این بیوش و آن
 بیوش و آن بخور و این مشخور همچه دین بفریش و انچنان مغروش و
 شمیغین بدیش و انچنان سباش ایمن گشت و لذت و تنعم و عیش و عشرت
 و شاهد و شراب و غلام و پسر خاق را یاد آمد و چذانبچه بعد مردن
 سلطان غیاث الدین دلپس که بعضی پادشاهی ضابط و شایسته و پخته
 و دانا و صاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او
 سرهوزنی از فرمان او انحراف کنند و طریقه ای بی طریقی بپزند سلطان
 معز الدین جوانی مغلوب هوا و عیش و عشرت خوب طبع و خوب
 خلق بود تخت غیائی نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی
 و بیخبری از جمله ضوابط ملکی سلطان پادشاه در تخیل افتاد و یکبارگی
 پادشاه و رعیت در تنعم و لذت و راحت و ذوق مشغول شدند عین
 از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین
 ضابطهای خراج و ارزانی فروخ و نفاذ و انکه مردمان دنبال کار و بار خود

معمول باشند و از ترس دزد سر درازان و مفیدان کم نرفتند و گرنه هیچ
 ناکردنی نگردند و آنچه پیش تخت معلوم از دزد مفیدان شود کسی
 را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالهها قواوان نباشد مگر در
 خزینه و خلق در اشتغال تحصیل چنان مستغرق گردد که نام بلغالت
 و اندیشه بلغاک و تمناه بلغالت در سینه نگذرد و در زبانی نرود و از
 ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد
 از جنوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان
 بگم هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کار ستانی دیگر پیدا آمد و
 هول و هیبت امر بادشاهی از سیندها کم شد و اغلب مردمان
 تودهها بشکستند و صلاحیت و صفت را خیر بد گفتند و اشتغال نوانل
 و طاعتات که در خواص و علوم مردم مشاهده می شد کمی گرفت و در
 فرایض خالی افتاد و مساجد بی جداعت ماندند و از آنچه بان شاه
 لیه و نیارا در فسق و فجور اعلان و چهار مستغرق گشت در بواطن
 رعایا هم فسق و فجور دست و شاهدان ذیادست شدند و بیگان تازهها
 پیدا آمد و مطرب بیگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهانه قلام
 امر و خواجه سواد خود و کدیزک صاحب چنان پانصد تنگه و هزار
 تنگه و در هزار تنگه رسید و اگر چه سلطان قطب الدین از جمله احکام
 علانی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی امر رفعت
 هیبت از در خانهها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و
 هر بوش شراب از دیوها بیرون آمدن گرفت و اسباب معاش
 و نوع غله ها گرانی گرفت و نرخ علانی بکلی مضمحل شد و از
 رفتههای اقمشه بخرامت طبع فروشندگان بر زنت و ضابطه های سرای

عدل بشکست و ملتانیان در سودای خود مشغول شدند و از هر خانه
 نف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی
 میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلجیه
 کشاده میکردند و خلیق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را
 بد می گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدورین
 یکی بچهارشک و آن که ده در ازبه تنگه مواجب چاکر بود بهشتاد و
 هشتاد و صد تنگه رمید و درهای رشوت و اصابت و خیانت بکشاد
 و منصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک پیدش آمد و از کم شدن
 خراجها هندو در ناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد
 و هندران که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه
 درست نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه
 های باریک پوشیدن گرفتند و اسب سوار می شدند و تیر و دازگ
 میفرستادند و جامه در عهد قطبی یکمیزان و یک ضابطه عثمانی برقرار
 نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر پیدا آمد و درها
 را بستند و منهدیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمی
 نماند و خلیق از بی توانی خلاص یافت و هر کس را باندازه روزگار
 نازی و عزتی پیدا آمد و من که موافق ام در ایام قطبی از معتبران
 شذیده ام که سلطان بلبن پادشاهی پخته و متعبد و عادل و منصف
 و سائنس و ضابط بود هر قهری و مطوتی که داشت در حق بی فرمانان
 و نادانان داشت و در حق مطیعان و منتقدان از مادر و پدر
 مهربان تر بود و دران کوشیدنی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که
 در دل خلیق منتفش کرده پیدا اید تا از جهت ان خلیق حلافت مانده

و یکی اثنی نرسد در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر
 نگردی و از خون حکمی تا مشروع پیدا نیاوردی و بند ابد و جلاء
 سرمد روا نداشته و مع ذلک چندان عبادت داشت که در عصر او
 هیچ شیخی و دانشمندی را چندان عبادت نبود ناما سلطان علاءالدین
 با خلق بوالعجبت طریقه رزید و او را در خاطر افتاد که زر و اهلطه
 نذند است بمکبره و مصادره و بهره او را دست داد زر از خلق در
 خزانه خود آورد رفیق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید
 و از جهت ارزانی فرخ خون کاروانیان و بازاریان بربخت و امید
 خلاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هندی را در صواح موش
 در آورد و دیارهای رایان را فتح کرد و مغل را بپنداخت و به توهم
 بلغات جوی های خون راند و مایه و اسبابی و وقتی پس کمی
 رها نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فریض میرفت و هر
 خشونتگی که کرد و هر بد خوئی که در میان آورد نظر او در صلاح
 امور ملکی بود الا آنکه در ضمن بد خوئی و زرقی و خشونتگی مزاج
 او و از ترس آنکه چند حکم غلیظ از خود پیدا آورد بود چنانکه اگر یکی
 زن یکی را تصرف میکردی مرد را خصی میکردند و عورت را
 میکشند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده
 بود و آنکه از هر که رنجیدنی اشنی در میان نبود و بدنی و جلالی را
 رها کرده و نه بزر آورد و سه سال استنراک در باب موازی که در عرض
 نگذرد او حکم کرد و آنکه پیش او نكمی حان کسی عرض دارد و نه
 شفاعت او کسی کند بخصوص در عید و نماز شده شد خلق از معاملات
 درشت او در کار دین و دنیا راحت ابتهادند و از زرقی ها و بد خوئیها و

کثرگیریهای از صلاح دین معلمانان رنهایت اطاعت هندوان و راستی
 و درستی معاملات خنق پیدا آمد و از معاملات سهل گیری و اعطا
 و ایثار سلطان قطب الدین و ترک دادن ضوابط علانی در مسلمانان نمود
 و فحش و رست در هندوان تمریدی و سرکشی روی نمود و از استغراق
 عیش و عشرت از هم جهان در عیش و عشرت بازید و دار و درخت
 و در و دیوار در شراب و شاهد شد و عیاشی و خوشبختی در آمد و
 احکام علانی مندرس شد و زایل بر فضایل غلبه کرد و مسلمانان و
 هندوان پای از دائره اطاعت بیرون نهادند و سلطان قطب الدین
 را در مدت چهار سال و چهار ماه کار نبود مگر شرابخوردن و عیاش
 شنیدن و عیش و عشرت راندن و بخشش کردن و داد هواپرستی دادن
 که داند که اگر در عهد او لشکر مغل در آمدی و با همسری دیگر قصد
 منکات او کردی و یا از طرفی بلغائی و شططی بزرگ روی نموی
 و ننگه شکر زادی از بلخی و غفلت و عیاشی و بیداری او حال
 تختگاه دلی چه شدی و لیکن در عصر او نه قحط مهلک افتاد و نه
 تشویش مغل پیدا آمد و نه از آسمان بلائی که قابل علاج نبود بر زمینیان
 بارید و نه بلغائی ننگه شکر از طرفی خاست و نه مؤکسی
 کثر گشت و نه نام اندوه و غم در سپیده و زبانی گشت و لیکن جان
 او از نهایت عیش و غایت لغات او سپری شد و عیاشی و مصتی
 و بیداری او را سطره هلاک او گشت و دانایان صاحب تجربه که هم از
 استقامت مانک بلخی و غفلت و ابتغری سلطان معز الدین دیدند
 و هم ضبط ملک علانی و بی شجاری و ترک دادن ضوابط منکی
 سلطان قطب الدین مشاهده کردند بانفاق و به جیل جزم میگذاشتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامکار و سخمت فرمان و نافذ الامر بود امید
باشد که چند گاهنی خلق در کار دین و دنیا راست ایستند و رونق
امر او الامری پیدا اید اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و
تعب بسیار روی همی نماید و اگر بادشاه عینش و هوا پرست و
فرم مزاج و بیخبر از فتن ملکمی و غافل از نیک و بد خلق و خوش
طبع و سهل گیر و اسان گذار بود با آنکه خواص و عوام مملکت را
راحتها و رونقها و عیشها و کامرانیها و اسانیها روی نماید و لیکن
سلامتی ذات و ملک بادشاه دران نبود و در امور دین و دنیا خلق
خللها بسیار افتد و در اول سال چلوس سلطان قطب الدین لشکر
بعیدار از برای دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین گرجک را
گشته بودند و فتنه بس بزرگ برآورده و گجرات از دست رفته و عین
الملک ملتاننی را سر لشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتاننی
که زنی بی نظیر بود هواره سیرمی کرده و به تجارب بعیدار پخته
شده و بکار دانی و کار گذاری مشارا ایده گشته در گجرات رفت و لشکر
دهلی از اسراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر
ایشان را بشکست و بلغاکیان الپخان او را و ابتر شدند و از تاثیر رای
و رویت عین الملکی و غایده حشم دهلی نهر و اله و تمامی ولایت
گجرات بتجدید در ضبط در آمد و حشم بلنجائی باز مستقیم گشت
و چند نفر بلغاکی که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند او را و ابتر
شدند و برهندوان در دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر
ملک دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حباله خود آورد و
او را والی گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بزرگان قدیم علانی

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد رزگار چشیده و عقلی وافر داشت با اصرار و معارف و حشم قدیم در گجرات رقت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط درآورد که ایشان را ضبط الپنجان و نوبت الپنجان خراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان اندوچار برو درآمدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده با استعداد تمام مستقیم گشت و اگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطه از احکام و ضوابط علانی برقرار نداشتند اما چون بندگان علانی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در حال جلوس او بلاد مهالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بغاکی نخواست و پربشانی و ابتوی پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد مهالک پادشاهی او قرار گرفت و در شهر سنه ثمان عشر و سبعه ایة که بواسطه آنکه بعد قتل ملک ذایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هر سال دیور را مدیو فرو گرفته سلطان قطب الدین با ملک و امرا بجانب دیوگیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی هیچ بختی و کاردانی و سرد سروری را نیابت غیبت ذاد و غلام بچه بود که او را در رقت علانی باریادا گفتندی و نام او شاهین بود او را بر کشید و وفای ملک خطاب او کرد و از غایت بیداری و بی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدر سپرد و نیابت غیبت او را داد و از دیشه هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی و مستی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و بحدود دیوگیر سر بر آورد و هر سال دیو و هندوایی که با او پیار شده بودند و دیوگیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاز دارند و هر هدهه مقدمان بگروختند و متفرق شدند و سلطان
 را بمقتله و سحاربه احتیاج نیفتاد و در دیوگیر رسید و همانجا
 نزول فرمود و بعضی امراء از دیوگیر نامزد شدند در پال دیو را که سر
 مشططان شده بود و فتنه انگیزنده او را گرفته پیش سلطان آوردند
 سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازه
 دیوگیر آویختند و هم در آن ایام از آسمان بارانها نازل شد و سلطان را
 با لشکر در دیوگیر وقفه بگذارد و تمامی سرهنگه بنجیدند در ضبط درآمد
 سلطان قطب الدین وزارت دیوگیر بمنگ یک اکبری بنده علانی که
 سالها نایب برود ممالک بود حواله کرد و در اقطاع سرهنگه مقطعان
 و مقصریان و شمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستاره سهیل
 طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را
 چتر داد و درجه قرب و منزلت بزرگی او از درجه قرب منزهات منگ
 زایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفته ملک
 نایب شده بود سلطان قطب الدین اشفته تر و فریفته تر خسرو خان
 شد و آن برزاق بیچته حرامشوار بد افعال مایوس را با ملک و امرای
 علانی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین
 ملک نایب پیش برده بس دریده را مطلق العنان کرده بود و
 بر سر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقلیم های دور دست روان
 کردی و استعداد جهانگیری او را بداد می سلطان قطب الدین نیز
 خسرو خان زیر خسیب از طرف معبر استعداد های جهانگیری داد
 و روان کرد و این خسرو خان برزاق بیچته مکاری و مزاری و خدیوئی و بد
 امای بوده است و از نشاوتی که از غلبه نسق و فجور و کثرت

ارتکاب معاصی و مائت در دیدگاه سلطان قطب‌الدین افتاده بود و دل
 او مهبط الهمات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او
 نگذشت که اشفته شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خبیث
 با ملک نایب و برآوردن و وزارت دادن و شر اشکر گردانیدن و اقلیم
 های دور دست فرستادن و مناطق العذاب ساختن و نیابت ملک
 بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو آمده و
 ازان مایون مفعول برخانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و
 غداری و مکاری و گفده نهکی و کفر نعمتی آن ناسرد ناقص عالمی
 را چند نوع حرام‌خواری در حرام‌خواری مشاهده شد تا از بزرگ
 گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را مستأثر ساختن
 و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور
 دستها بر طرق و آداب بادشاهان فرستادن چه پیش افتاد خواهد بود
 و چه کفر بار خواهد آورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان
 عذار و غدار بیچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد آن برآورد
 بد اصل از خبثتی که در سرشت داشت بارها خواستی که در
 حالت وقاع کردن و بوسهها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزنند و
 و هلاک گردانند و آن ولد انزاد سقاه همواره در هلاک سلطان اندیشه
 کردی و در ظاهر همچو زبکائی بنی شرم آن در دادی و در باطن
 از دست پرده برداری کردی سلطان غصهها و خونها خوردی
 و آن ناسرد بی وفا بمجرد آنکه از دیو گیر جانب معبر بیرون آمد
 شبها مجلس خلوت میساخت و با بنای همدردی خود و با چند
 بلاغی از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

بانجامی میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود مغبر رسید و سلطان
 قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شراخواران و عیش کنان
 جانب دهلی مراجعت کرد و ملک آمد الدین پسر یغرشخان عم
 سلطان علاء الدین که بس گزازی و فتانوی و صفدری و نام اوزی بود
 چون دید که سلطان قطب الدین شرق عیش و عشرت شده است
 و خبر از امور بادشاهی و مصالح جهانداري ندارد و چند نو دراتی
 بی تجربه و جوانان که خبر از عالم نداشتند محرم اسرار ملکی گردانیده
 است و رای زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
 بیخبر اند چند مشطاطی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج
 کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین در میان
 حریمهای خود شراخواران و عیش کنان از تبهی ساگون فرود خواهد
 آمد در آن هنگام سلاحداري و جانداري و پایکی پهلوی او نمی باشد
 چند سوار تیغ های برهنه بر دست گرفته در میان حرم او در ایذن
 و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک آمد الدین برادر سلطان
 علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
 قطب الدین خاق را از بادشاهی او تنفر نخواهد آمد و هر همه
 با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشطاطان با خود راست گرفته
 و بخته کرد و ایشان در حاکم کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
 در میان شراخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاف و
 بازی کنان بارها مشاهده کرده بودند و میدانستند که اگر در آن محل
 ثقلت و بیخبری ده پوزده سوار یکدل شوند و در میان حرم در ایند
 بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاک کنند اندیشه بلغاک کرده

بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الدین نرسیده بود و چند
 گاه از عیش و عشرت از باقی مانده است شبانگه سلطان خواست
 که از کهنی ساکون فرود آید و آن مشططان خواستند که سلطان را
 حرکت دهند یکی هم از میان ایشان بر سلطان آمد و ماجرای اندیشه
 بلغاک و کفکاج فتنه مشططان شرح پیش سلطان تقریر کرد و سلطان
 هم بر سر منزل کهنی ساکون وقفه کرد و منک اسد الدین و برادران او را
 بجمع مشططان که با او بار شده بودند شبانشب بگیرانید و بعد تفحص
 همه را پیش دهلیر گردن زنید و از بی باکی و اتباع رسم پدر در
 دهلی فرمان داد تا بسمت رنیه نفریصران خورن خورد بفرشخان که
 خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکی و خوردن سالگی از خانه بیرون
 نیامده بودند همه را بگیرانید و همچو گوسپندان بسمل کردند و سال و
 آسیاب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه آنرا نهاده بود آنرا در خزانه
 آوردند و زنان و دختران او را در کوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند
 و چون از قضا و قدر داربتهایی هلاک سلطان قطب الدین در آن بلغاک
 مقدر نشده بود از چنین بلغاک هم بیدار نشد و خود را گرد نیارود و
 عیاشیها و مستیهای بی هنگام را ترک نیارود و از جمله بیداری
 های امور ملکی که محافظت کردن بوقت مراجعت که در حدود
 جهان رسید شادی کته سر سلاهدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود
 تا خضر خان و شادی خان و سالت شهاب الدین پسران سلطان
 علاء الدین که کور کرده بودند و ناسی و جامه میدادند بکسر همه را
 بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلی آرد و شادی کته در گوالیر
 رفت آن دوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلی

آورد و این چنین حلیفی و تعدی را مرتکب شد و دیگر از بیدادی های
 ملک سلطان قطب الدین آن بود که با شیخ نظام الدین که قطب العمام
 بود از جهت آنکه خضر خان را بکشت و آن خضر خان را مرید شیخ
 میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بگشاد
 و در بند آن شد که بشیخ آگفت رساند و چندی بد خواہ او که خود را
 در پیش از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
 بدخواهی و ایدای شیخ باعث میگشتند و بعد آنکه سلطان قطب الدین
 از دیوگیر در دلی آمد و کجرات و دیوگیر فتح شده بود و بلغاکی
 بر آمده در روز بیستم ملک و امرای علانی که چاکر و بندۀ پدر او
 بودند مطیع و متذکر مرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در
 پیوستگان قدیم خود را با کرد و فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاعات
 بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی رستی ملک و مستی مال
 و پیل و اسب و مستی هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و
 نصرت و ضبط و امتقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
 بر افزود و بی باکی و بی التفاتی و قہاری و جہاری بار آورد
 و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غصوبی و کجاشی و سیداستی و
 قہاری و بی مہری شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با مقریان
 و نزدیکان به کجش و دشنام بگشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات
 نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
 شسته شد و با آنکه رای زنان و صحرا مان او خام و نو دولت و بی
 تجربہ و منور و معجب چند روزہ دولت بودند و در ملک او در
 پیش از رای پخته نزد آمدن ذلک زوال ملک او از افتاب روشن

تر می‌دیدند و از دانایان صاحب تجربه دیگر می‌شنیدند از بیباکی و
فحش گفتن او نمی‌توانستند که پیش او بگویند و از زور جمل و
جهالتی که در ایشان بود قدرت آن نداشتند که بعد ازت های گوناگون
که امیخته امثال و تشبیه نجات و هلاک گذشتگان باشد او را در مجالس
مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبی نه سلطان قطب الدین
را از مستیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او خواهی
عرضه داشت کرد که هر روز چیزی از تواریخ سلاطین سابقه که اسماع احوال
سلاطین موبد امروز جهنداری و منبّه غفلت جهاندارانست بخوانند
مطابق قطب الدین از خود کامی و خود رانی و خود اندیشی از
پشتگان ارکان و اعوان ملک علائی محرم نکرد تا بعد ازت که او را دست
دهد سخنهائی که متضمن اعلام مضرت و مذممت ملک و دراست باشد
چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا بر مزر کفایت بسمع او
رساند خاصه بعد از آمدن سلطان قطب الدین از دیوگور هیچ افریده
را از درویشان و بیروندان مجال نماند که آنچه صلاح ملک و دولت او
باشد پوست باز کرده پیش او بگویند و از جباری و فرعونیی که در
سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفر خان والی گجرات را بی
هیچ جرمی و جذابتی اشکارا بکشیت و دیوار ملک خود را بدست
خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که خمر او بود و
او را وفا ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت
بنیاد نهاد و بی هنجاریهائی که با آن ملک داری بر نقاب افاز کرد
و شرم چشم از پیش دیده برداشت و زرینه زنان و جامه زنان پوشیده
در جمع می‌آمد و نماز را ترک آورده و روزه ماه رمضان اشکارا و کهنه

میشود و از بیام هزار ستون ملک عین الملک ملقانی که از اکابر امرای
 ملوک عصر او بود و ملک قرابیک را که چهارده شغل داشت از
 عورتان مسخره فحاش دشنامها چنان پلید میگویانید که در جمع
 حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکی توبه نام گجراتی
 مسخره را در مجلس خود امتیلا داد و آن بیخه کم اصل ملوک را
 نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می آمد و در جامه ملوک کمیز
 میکرد و گونزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع
 می آمدی و فحش گفتی و از آنکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود
 و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ
 نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت اشکارا می کرد
 و ملوک در سرا را منع فرمود که کسی بیزارت شیخ در عیادت پور نبود
 و بارها از مستیهای متنوع بر زبان بیدایی میراند که هر که هر
 نظام الدین را بیار هزار تنگه زر او را بدهم و روزی در حظیره شیخ
 ضیاء الدین رومی هر سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ
 نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ
 را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیست آنکه با شیخ در اندازد
 شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود متعرب درگاه خون ساخته
 و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طاب کرد و از پس
 کشتن ظفرخان نایب گجرات را بر حسام الدین مرتد که
 برادر مادر خسروخان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرای
 معارف و کارداران نجانب تهر و اله فرستاد و جمله هشتم و خندم
 ظفرخان را داخل او گره انید و این برادر خسروخان غلام بچه بدبختی

خدیوئی مرتدی برادر بچه بیناک بوده است و او را هم سلطان
 قطب الدین احمیانا میزد آن ولد الزنا مرتد گشت رفتن در گجرات
 خوبشافتد و اقربای خود را جمع کرد و جمله برادران نام گرفته گجرات
 را بر خود گرد آورد و بغی ورزید و فتنه انگیزست امرای گجرات با
 شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بر
 سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگی
 برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت
 و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند
 و از سلطان قطب الدین متذفر شدند و بعد منزل برادر خسرو خان
 وزارت گجرات و حل و عقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین
 قریشی که حسباً و نسباً شایستگی سردری و مهنوی داشت تفویض
 کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک
 وحید الدین قریشی که از نوادر رزرا و اعجوبه ملوک بود و باریتعالی
 از جامع اوصاف بزرگی افریده بود چون در گجرات رسید در
 مدت نزدیک آن دیار نوازه و ابقر کرده برادر خسرو خان را در ضبط
 در آورد و ملتیم و منتظم گردانید و در آنکه سلطان قطب الدین ملک
 وحید الدین قریشی را در گجرات فرستاد و برادر خسرو خان را پیش
 خود داشت ملک یک لکهی عالی وزیر دیوگیر بغی ورزید و خبر
 بغی او به سلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلی
 نامزد کرد و یک لکهی و مشطانیه در بغی او بار شده بودند
 گرفته و بسته در شهر آوردند و سلطان یک لکهی را سبکه گذاشت و گوش
 و بینی او برانید و فصیحیت و رسوا کرد و مشطانیه با یک لکهی